

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱-۱۰۶۶۶

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

جمعه ۲۴ مهر ۱۴۰۵

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روبرو، لا روبرو

شرح جای، شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.
(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۱۰۶۶

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.
(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۱۰۶۶		
بهار احمدی از اصفهان	پری احمدی از تبریز	رویا اکبری از تهران
زهره باقری از اصفهان	الهام بخشوده‌پور از تهران	الهام تقی‌پور از اصفهان
ناهید جعفرقلی‌زاده از تهران	فرزانه جوکار از نورآباد	ماهان چوبینه از نورآباد
لیلی حسین‌قلی‌زاده از تبریز	فاطمه ذوالفقاری کوهی از شیراز	بهرام زارع‌پور از کرج
مریم زندی از قزوین	مرضیه شوشتری از پردیس	بهرام صفرپور پروین از تبریز
سمیه صفری از نجف‌آباد	زهره صهبایی از اصفهان	نصرت ظهوریان از سنندج
زهره عالی از تهران	مهردخت عراقی از چالوس	الهام عمادی از مرودشت
راضیه عمادی از مرودشت	لیلا غلامی از شیراز	مهرناز فروتن از تهران
محیا قدوسی از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان	آتنا مجتبایی‌زاده از ونکوور
لادن مخلصی از گلپایگان	اعظم مظفری‌زاده از اصفهان	آرزو نوری از اصفهان
شاپرک همتی از شیراز		

جهت همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در «بلی» یا تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل پیام‌های تلفنی گنج حضور در «بلی»:

http://ble.ir/ganjehozour_teletext

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در «بلی»:

<http://ble.ir/ganjehozourprogrmtextarchive>



ردیف	لینک پیام‌ها
۱	<u>آقای قاسمی از بوکان</u>
۲	<u>آقای صادق از ایلام</u>
۳	<u>خانم سارا و آقای فریدون از فولادشهر با سخنان آقای شهبازی</u>
۴	<u>خانم نسرين از سنندج</u>
۵	<u>خانم مریم از قزوین</u>
۶	<u>خانم شیما از تهران</u>
۷	<u>خانم فاطمه از ساری</u>
۸	<u>خانم شهلا از اصفهان</u>
۹	<u>سخنان آقای شهبازی</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۱۰	<u>خانم عاطفه از سوئد با سخنان آقای شهبازی</u>
۱۱	<u>سخنان آقای شهبازی</u>
۱۲	<u>خانم مژده از آلمان</u>
۱۳	<u>سخنان آقای شهبازی</u>
۱۴	<u>خانم فرخنده از نجف‌آباد</u>
۱۵	<u>خانم مریم از همدان</u>
۱۶	<u>سخنان آقای شهبازی</u>
۱۷	<u>خانم پوران از تهران با سخنان آقای شهبازی</u>
۱۸	<u>خانم مهردادخت از چالوس</u>
۱۹	<u>آقای عباس از تهران</u>
۲۰	<u>سخنان آقای شهبازی</u>



آقای سعید از مشهد	۲۱
سخنان آقای شهبازی	۲۲
♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	
آقای یوسف و دوستشان از چهارمحال بختیاری با سخنان آقای شهبازی	۲۳
آقای اسماعیل از اهواز	۲۴
آقای فرشید از مریند	۲۵
سخنان آقای شهبازی	۲۶
آقای فرشاد از خوزستان	۲۷
سخنان آقای شهبازی	۲۸
خانم پریسا از کانادا	۲۹
آقای سعید از اصفهان	۳۰
سخنان آقای شهبازی	۳۱
خانم غزال از انگلیس	۳۲
خانم فرزانه از تهران	۳۳
سخنان آقای شهبازی	۳۴
♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦	



۱- آقای قاسمی از بوکان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای قاسمی]

آقای قاسمی: در برنامه ۱۰۶۶ مولانا طی طرح دو داستان کوتاه و پرمعنی نکات بسیار مهمی را یادآوری فرمودند. ایشان فرمودند که ما مهمان زندگی یا خداوند هستیم و او می‌خواهد هر لحظه شادی بی‌سبب و صنع و آفریدگاری خود را طی شرابی به ما بدهد که یک جرعه آن صدها برابر ارزشمندتر از خوشی‌های موقت و زودگذری است که در پس همه آن‌ها درد وجود دارد، و ما از همانیدگی‌ها می‌خواهیم بگیریم. چون خوشی‌های این‌جهانی در فرم اشباع خود ما را دل‌زده می‌کنند و این شراب را در این لحظه با بازی دانستن اتفاق این لحظه و پذیرش آن با فضاگشایی می‌توانیم از زندگی دریافت کنیم.

**جرعه‌یی ز آن جام راهب، آن کند
که هزاران جرّه و خم‌دان کند**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۷)

جرّه: خُمچه، سبو
خم‌دان: خُمخانه، سردابی که خمره‌های شراب را در آن‌جا نگه می‌دارند، میکده.
خُمخانه، سردابی که خمره‌های شراب را در آن‌جا نگه می‌دارند، میکده.

و سپس فرمودند در آن می‌جوهر یا مایه‌ای پنهان است که اگر شاهان زمینی آن را در سر خود بیابند، یعنی به شادی بی‌نهایت بین دو صندوق فکری پی ببرند، مانند ابراهیم آدهم و یا کیخسرو تاج‌شاهی را می‌اندازند و در عوض شاهی‌ای دریافت می‌کنند که شایسته مقام واقعی انسان است. و این باده باده یکسانی است و بندگان و خسروان را یکسان می‌کند و همه به یک هشیاری زنده می‌شوند. و فتنه و آشوب در تشکیلات من ذهنی می‌اندازد، و ما را به شاهد یا ناظر حق تبدیل می‌کند.

**حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

شاهد: گواه، مجازاً معادل ناظر است.

**کاین غرض‌ها پرده دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بُود**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)



پس نبیند جمله را با طِم و رِم
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِم: دریا و آب فراوان
رِم: زمین و خاک
با طِم و رِم: در این‌جا یعنی با جزئیات

در داستان کوتاه بعدی در شکل بازی شطرنج شاه با دلک، نحوه دریافت این باده را بیان می‌فرماید. و آن این است که ما باید در بازی زندگی که شاه به صورت اتفاق این لحظه و هر لحظه با ما انجام می‌دهد، بازنده باشیم و مات او شویم. در غیر این صورت،

چون جفا آری، فرستد گوشمال
تا ز نقصان واروی سوی کمال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸)

گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
نقصان: کمی، کاستی
وارفتن: برگشتن، بازگشتن

چون تو وردی ترک کردی در رَوش
بر تو قَبْضی آید از رنج و تَبْش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹)

ورد: دعا، خواندن چیزی به دفعات، در این‌جا یعنی فضاگشایی
وَرْد: گل
رَوش: سلوک
تَبْش: گرمی، حرارت

آن ادب کردن بُود، یعنی: مَکُن
هیچ تحویلی از آن عهد کَهَن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰)

تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی
تحویلی مکن: تغییر نده، مَجَازاً سرپیچی مکن.

در این میان زاهدی هم پیدا می‌شود که این نکات مهم را به صورت مُسْتَحِیله درآورده و با همانندگی شدیدی که با باورهای پوسیده دارد، و آن‌ها را الگوی عمل خود قرار داده‌است، و هیچ‌وقت روی واقعی زندگی را ندیده، و از دست این باورهایش در شکنجه و عذاب لحظه‌به‌لحظه است، تمرکز را از روی خود برداشته و مشغول حَبَر و سنی کردن دیگران شده‌است. و چون بیمار ذهنی است خود را هم کامل می‌داند.



گرچه خود را بس شکسته بیند او
آب صافی دان و سرگین زیر جو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷)

سرگین: مدفوع چهارپایان

چون بشوراند تو را در امتحان
آب، سرگین‌رنگ گردد در زمان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۸)

سرگین: مدفوع

او زمین و زمان و حتی خدا را هم مسئول بدحالی خود می‌پندارد و هیچ امیدی در زندگی ندارد. و در آخر مولانا فرمود «کارد و اُستره» (اُستره: تیغ سلمانی، تیغ سرتراشی) را نباید به دست یک چنین شخصی داد، چون هم خود و هم جامعه را به نابودی می‌کشاند.

حکم چون در دست گمراهی فتاد
جاه پندارید، در چاهی فتاد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۷)

ره نمی‌داند، قلاووزی کند
جان زشت او جهان‌سوزی کند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۸)

قلاووز: پیش‌آهنگ، راهنما

طفل راه فقر چون پیری گرفت
پیروان را غول ادباری گرفت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۹)

ادباری: بدبختی، نگون‌بختی

که بیا که ماه بنمایم تو را
ماه را هرگز ندید آن بی‌صفا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۰)

چون نمایی؟ چون ندیده‌ستی به عمر
عکس مه در آب هم، ای خام غمر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۱)



احمقان، سرور شدستند و ز بیم
عاقلان سرها کشیده در گلیم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۲)

والسلام آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: بله آقای دکتر، عالی، عالی! آفرین، آفرین!

آقای قاسمی: سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: ممنون از زحمات واقعاً.

آقای قاسمی: ممنونم، سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود، خیلی خوب بود!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای قاسمی]



۲- آقای صادق از ایلام

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صادق]

آقای صادق: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. یک پیام داشتم اگر اجازه می‌دهید.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای صادق: پیام را با یک شعری از دفتر سوم شروع می‌کنم، دفتر سوم، بیت ۲۷۹:

**گام زآن‌سان نه که نابینا نهد
تا که پا از چاه و از سگ وارهد**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۹)

سال‌ها پیش من یادم است یک نفر در روستای ما رفته بود دکتر و عمل چشم انجام داده بود. وقتی برگشت روستا، با ماشین عمومی تا اول روستا آمده بودند و به علت عمل جراحی با این دو چشمش را بسته بودند و وقتی پیاده شد، دستش را داده بود به دست پسرش تا او را تا خانه هدایت کند.

روستای ما همان موقع همه‌اش جوی آب و مسیرهای سنگ و کلوخ داشت و حتی سگ بود و چاله و چوله بالاخره زیاد بود. آن شخص نابینا دستش را به دست پسرش داده بود و آن پسرش عصاکش او بود. کاملاً گوش به فرمان عصاکش بود. عصاکش می‌گفت جلوی پایت یک جوی آب هست یک گام بلند بردار، او هم فوراً آن کار را می‌کرد.

بعد مثلاً می‌گفت جلو سنگ و کلوخ هست دستش را به سمت چپ یا راست می‌کشید، او بدون مقاومت و قضاوت همراه او به سمت چپ و راست می‌رفت. بعد مثلاً می‌گفت به پله‌ها رسیدیم یکی یکی پاهایت را بالا بیاور، این کار را می‌کرد. بعد می‌گفت پله‌ها تمام شد، دیگر پا بالا نمی‌آورد. بالاخره مثلاً یکی ظاهر می‌شد در مسیر با او احوال‌پرسی می‌کرد، گفت مثلاً این فلانی است، او هم با او حرف می‌زد.

آن نابینا در این مسیر عین یک بینا راه می‌رفت و از موانع راحت عبور می‌کرد و با مردم احوال‌پرسی می‌کرد و خلاصه خیلی راحت مسیر را می‌گذراند، مشکلی هم نداشت. درواقع با چشم پسرش می‌دید و مسیر را به سلامت پیش می‌رفت و بعد هم به خانه رسید و بعد از چند وقت چشم‌هایش خوب شدند و دیگر اموراتش را انجام می‌داد.



می‌گویم ما باید این‌جوری دستان را به‌دست مولانا بدهیم، به‌دست این عصاکش بینا که مسیر را خوب بلد است. او چشم ما باشد و در نهایت چشم خودمان هم باز می‌شود. اگر دستان را واقعی به‌دست مولانا داده‌ایم، وقتی او می‌گوید خودنمایی و خود را نشان دادن یک چاله است از کنار آن عبور کن، ما هم فوراً این کار را بکنیم و پا روی چاله خودنمایی نگذاریم. چون او می‌بیند که یک چاله است و ما نمی‌بینیم و عوضی می‌بینیم.

وقتی عصاکش ما می‌گوید خاموش باش، حرف زدن یک باتلاق است و تو را فرومی‌برد، ما هم خاموش باشیم. وقتی می‌گوید حرص یک گرگ درنده است، ما هم پا روی این گرگ خفته نگذاریم. وقتی می‌گوید قضاوت نکن، خبر و سنی نکن، ما هم گوش دهیم و همان لحظه عمل کنیم.

آن شخص نابینای روستای ما گوشش فقط به عصاکش بود و چشم‌های عصاکش، چشم‌های او شده بودند، بدون هیچ مشکلی به خانه رسید. ما در نظر بگیریم که مثلاً پسرش می‌گفت جلوی پایت یک چاله هست، اما پدرش به او گوش نمی‌کرد و پا را روی چاله می‌گذاشت و به زمین می‌افتاد. آیا مشکل از عصاکش بود؟ نه، مشکل از خودش بود که حرف او را گوش نکرده بود.

وقتی مولانا به ما می‌گوید فکرهای بد ناخن‌پُر زهری است که جان شما را می‌خراشد و زخمی می‌کند و ما باز هم فکرهای بد می‌کنیم و حالم بد می‌شود، آیا مشکل از عصاکش است یا از ما؟ این دیگر جوابش مشخص است. آن شخص نابینا فقط تبدیل به گوش شده بود، گوش می‌کرد و راه می‌رفت و این باعث سلامتیش در رسیدن بود. درواقع گوش‌هایش چشم‌هایش شده بودند.

چون تو گوش‌ی، او زبان، نِی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا (مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۶۲۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهن را خاموش کنید.

زندگی از جنس زبان است و بینا است، ما از جنس گوش هستیم، باید این را درک کنیم، همیشه هم گوش خواهیم بود. ما هم می‌توانیم از طریق فضاگشایی دستان را به‌دست زندگی بدهیم و بگوییم نمی‌دانم تا زندگی دست ما را بگیرد و عصاکش ما باشد.

چون ملایک گوی: لَا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)



و همچنین دستان را به دست افراد زنده شده به زندگی مانند مولانا بدهیم تا ما را از خطرات و چاله چوله‌ها عبور دهد. چون ما نمی‌بینیم و اگر هم ببینیم عوضی می‌بینیم، اما مولانا چشم‌هایش باز است و بینا است و دام‌ها را می‌شناسد.

زهر قاتل، صورتش شهد است و شیر

هین مرو بی صحبت پیر خبیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹۳)

هر ضریری کز مسیحی سر کشد

او جهودانه بماند از رشد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۱۵)

ضریر: نابینا
 جهودانه: مانند یهودیان

من در مورد خودم متوجه شده‌ام که من از جنس گوشم و باید فقط گوش باشم. زندگی و افراد زنده شده به زندگی مانند مولانا از جنس زبان هستند. زندگی بگوید و من گوش کنم و عمل کنم. حالا این که من این قدر گله دارم، شکایت دارم، مقاومت دارم، به این علت است من زبان شده‌ام و به زندگی می‌گویم من می‌گویم تو گوش کن و عمل کن، این را به من بده، آن را نده، فلانی را بکش، فلانی را نکش، انواع خواسته‌های دیگر.

بعد که به خواسته‌های من عمل نمی‌شود می‌گویم ظاهراً خدا نمی‌شنود و من هرچه می‌گویم چون او اگر می‌شنود من چه می‌گویم، چرا به خواسته‌های من عمل نمی‌کند؟ چرا من هرچه می‌گویم او گوش نمی‌کند و عمل نمی‌کند؟ در صورتی که اشکال از من است، من گوشم، زبان که نیستم. این جابه‌جایی که من شده‌ام زبان و خدا را گوش فرض کرده‌ام کار من ذهنی است و خیلی خطرناک است. مثلاً در مورد همین شعر طلایی ۵۳۵ از دفتر ششم:

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوا دهنده

زندگی به من گفته هر کاری که ضرورت ندارد، هر خوراکی که ضرورت ندارد، هر خریدی که ضرورت ندارد، هر عملی که ضرورت ندارد، این‌ها جریمه دارند. یعنی عصاکش به من دید داده، گفته پاهایت را روی چیزهای غیر ضروری نگذار که یک چاله است. من هم باید مثل آن نابینای روستای ما عملاً بگویم چشم. آن نابینا با زبانش نمی‌گفت چشم، اما عملش در واقع داشت به پسرش که عصاکش او بود می‌گفت چشم. و در پایان هم این



را بگویم زندگی به من گفت این من‌ذهنیِ خَرّوبِ دیگر ضرورتی ندارد عصاکش تو باشد، او خودش نابینا است، دست را از دست او بکش، توجهت را از او بگیر و دستت را به‌دستِ زندگی بده و توجهت را به زندگی بده و به‌دست مولانا بده تا از چاه و سگ واره‌ی.

اما اگر همچنان دست را به‌دست نابیناها بدهی تا تو را به چاله بیندازند، بالاخره فتوادهنده خودت هستی. نابینای روستای ما اگر دستش را به‌دست یک نابینای دیگر داده بود، آیا می‌توانست راحت گام بردارد؟ نه، همه‌اش پایش می‌خورد به سنگ و چاله و این‌ها. باید خیلی مواظب باشیم دستان را به‌دست نابینای دیگر ندهیم. خدا را شکر که یک پینا که مولانا است پیدا شد و دستان را به‌دست او داده‌ایم. آقای شهبازی تمام شد، خسته نباشید.

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین بر شما! خیلی خیلی خوب بود! خواهش می‌کنم پیغام را بفرستید پست کنیم، هم شما هم آقای دکتر قاسمی پیغامتان را بفرستید.

آقای صادق: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای صادق: از واتساپ بفرستم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله از واتساپ یا تلگرام، هر دو. اگر می‌توانید هر دو، هم به من هم به پشتیبانی گنج حضور.

آقای صادق: باشد، چشم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای صادق]



۳- خانم سارا و آقای فریدون از فولادشهر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سارا]

خانم سارا: اگر لطف کنید اول همسر صحبت کنند، بعد خودم. گوشی.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای فریدون]

آقای فریدون: آقای شهبازی این سری در مورد دعا خیلی صحبت کردید و خیلی آموزنده بود. و این دعایی که می‌گوید:

بس دعاها کآن زیان است و هلاک وز گرم می‌نشنود یزدان پاک (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

الآن این‌جا خداوند می‌گوید که من دعاها را نشنیده می‌گیرم، اگر بخواهم بشنوم، شما به هلاکت می‌رسید. مثلاً من اگر دعا کنم خدایا یک ماشین به من بده و همیشه ذکر و چیزم می‌شود و خداوند به حرف من برود، با همان ماشین امکان دارد تصادف کنم و یک بلایی به سرم بیاید.

و یک سری هستند این‌جا الآن، سوءاستفاده‌کن هستند و برای مردم دعا می‌نویسند. و من دیدم این‌ها زندگی‌هایشان خیلی خراب است و نمی‌دانم چرا پس برای خودشان، اگر دعا می‌نویسند برای مردم، چرا برای خودشان نمی‌توانند کاری انجام بدهند؟ یکی دیگر هم هست این فال‌گیرها. این‌ها هم مثلاً فال‌گیر هستند، پول‌های هنگفتی می‌گیرند، ولی زندگی خودشان خیلی خراب است و هیچ کاری برای خودشان نمی‌توانند بکنند. ولی من نمی‌دانم چرا مردم می‌روند پیششان؟

و این سری شما در مورد دعا خیلی حرف‌های آموزنده‌ای زدید و من خیلی استفاده کردم. ان شاءالله که خداوند کمک کند و بتوانیم همیشه از حرف‌های شما استفاده کنیم و از مولانا. از من خداحافظ، گوشی با خانم.

آقای شهبازی: یک چیزی خدمتان بگویم.

آقای فریدون: بفرمایید.

آقای شهبازی: الآن یک چیزی گفتید که ممکن است خطرناک باشد. شما همان اول گفتید که نمی‌دانم من این کار را بکنم، ممکن است تصادف کنم. همچون چیزی نیست. شما نباید این را به اصطلاح به خودتان تلقین کنید



که من این کار را کردم، ممکن است این اتفاق بیفتد. اگر شما این حرف را بزنید، ممکن است بیفتد و شما به خودتان فرمان می‌دهید که این کار بد را نکنید.

آقای صادق امروز پیغام عالی دادند که خواهش می‌کنم به آن پیغام خوب گوش کنید. ما درواقع گوش هستیم، خداوند زبان. حالا اگر ما فضا را نمی‌توانیم باز کنیم به خداوند وصل بشویم، به یک انسانی مثل مولانا می‌توانیم وصل بشویم.

آقای فریدون: بله.

آقای شهبازی: همین‌طور شعرهایش را بخوانیم و فکرهای خودمان را نکنیم. فکرهای خطرناک خودمان را با فکرهای مولانا جایگزین کنیم که فکرهای درواقع سازنده او را به جای فکرهای مخرب خودمان بگذاریم. هیچ موقع نگوئید که من این کار را کردم پس این بلا سرم خواهد آمد. توجه می‌کنید؟ همچون چیزی نیست.

آقای فریدون: نه، نه. این که خودم بگویم نه، ولی می‌گویم اگر روی یک چیز زوم کنی مثل قانون جذب و بخواهم این جذبش برسم و رسیدم، شاید مثلاً امکان دارد یک بلایی به سرم بیاید.

آقای شهبازی: نه، این را اصلاً نگوئید، چون شما اصلاً بلا سرتان نمی‌آید.

آقای فریدون: اصلاً فکر این چیزها را نکنم.

آقای شهبازی: بله، بله، پرهیز همین است از این فکرها. این فکرها می‌تواند خطرناک باشد که ممکن است این بلا سرم بیاید، ممکن است مریض بشوم، ممکن است سرطان بگیرم، ممکن است فلان کنم، فلان کنم. ببینید شما آن بیت را ان شاء الله، می‌گویم ان شاء الله [خنده آقای شهبازی]، آقای صادق هم دوباره باید هر جلسه تکرار کنند.

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن تیره کردی آب را، افزون مکن (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

تا حالا این کار را کردی دیگر نکنی، زندگی هم آنجا دیگر بس می‌کند. یعنی اگر ما به خودمان لطمه نزنیم، خداوند نمی‌زند. مگر شروع کنیم به ادامه دادن همین حرف‌های ژاژ، مخرب با خودمان. فکرها خیلی بلاها سر ما می‌آورد، خیلی فکرها خطرناک است. آن بیتی که الان خواندیم:



بس دعاها کآن زیان است و هلاک وز کرم می‌نشنود یزدان پاک (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

این‌ها به صورت فکر می‌آیند. آقای صادق گفتند اَنصِتوا. «چون تو گوشی»، من «زبان، نی جنس تو»، «گوش‌ها را حق بفرمود: اَنصِتوا» البته او است، «چون تو گوشی، او زبان»

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: اَنصِتوا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

اَنصِتوا: خاموش باشید، ذهن را خاموش کنید.

خداوند می‌گوید تو گوشی، من زبان. تو اصلاً حرف نزن، من حرف می‌زنم. اگر حرف‌های من را بلد نیستی، نمی‌توانی فضا را باز کنی، برو مولانا را بخوان اول. مدتی این کار را بکن، بعد به مرحله‌ای می‌رسی که می‌گذاری من حرف بزنم. آن موقع دیگر مولانا را هم بگذار کنار، بگذار من حرف بزنم. بله، ممنونم، ببخشید. فقط خواستم، این موضوع خیلی مهم است.

آقای فریدون: نه من، می‌بخشید من خودم الان بیست و پنج سال است که با همین شروع این برنامه تلویزیونی شما نابینا شدم و با همین گوش دادن به این تلویزیون و گنج حضور زندگی آرام و خوبی دارم.

آقای شهبازی: آفرین بر شما!

آقای فریدون: و هیچ وقت هم دعا نمی‌کنم برای چیزی گرفتن و برای چیزی خواستن. خداوند هم همه چیزها را به موقع داده، بدون این که دعا کنم به وقتش داده است. و هیچ ناراحتی هم ندارم، مشکلی هم ندارم. با این که خانم ناراحتی قلبی هم داشته، یک بچه فلج هم داشتم، بیست و سه سالش کردیم،

آقای شهبازی: بله.

آقای فریدون: همیشه با شادی و خوبی و چیز زندگی کردم.

آقای شهبازی: آفرین بر شما!

آقای فریدون: و توسط این شعرهای مولانا. اگر این مولانا نبود، من شاید افسردگی یا چیزهای دیگر می‌گرفتم. هیچ مریضی هم تا حالا بعد بیست و پنج سال که عمل کردم، تومور مغزی‌ام را درآوردم، حتی پیش دکتر هم نرفتم.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای فریدون: فقط با همین شعرهای مولانا دارم این‌جا زندگی می‌کنم و هیچ ناراحتی هم فعلاً ندارم و دعا و چیز هم نمی‌کنم اصلاً، اصلاً به دعا و پیش‌دعانویس و. حالا یک تجربه دارم و این را برای شما می‌گویم. در سن پانزده‌سالگی، همین دعانویس‌ها، من رفتم پیش دعانویس، گفت دوتا دشمن، دوتا از دوست‌هایت با تو دشمن هستند، یکی‌شان قذبلند است و یکی‌شان قدکوتاه.

من را فکرم را ده روز، ده پانزده روز درگیر کرد و خدایا کدام دوست است؟ همه‌شان یا قدشان یکی‌شان بلند است، یکی‌شان کوتاه است. و از همان زمان اصلاً از دعانویس‌ها و چیزها دیگر بدم آمد و دیگر اصلاً پیش دعانویس و چیز نرفتم.

آقای شهبازی: آفرین بر شما! الان دیگر.

آقای فریدون: و خیلی راضی هستم از این برنامه شما و همیشه من صبح تا شب پای این برنامه نشستم. و هیچ مریضی هم الان ندارم با این‌که بیست و پنج سال تومور مغزی داشتم، چشمم را از دست دادم، دارم زندگی آرام و خوبی دارم انجام می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین بر شما!

آقای فریدون: از من خداحافظ. با خانمم لطف کنید یکی دو کلمه.

آقای شهبازی: بله، بله خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای فریدون]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سارا]

خانم سارا: ببخشید ما از شاگردان تنبلیان هستیم که این جبران معنوی را انجام نمی‌دهیم که بتوانیم زنگ بزنیم. یعنی من یکی خودم اعتماد به نفسم ضعیف است. می‌گویم خُب این همه پیام‌های زیبایی که مردم می‌دهند، من چه بخوام زنگ بزنم بگویم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم سارا: به‌خاطر همین دیگر این دفعه به همسرم گفتم بیا تا زنگ بزنیم، حالا هرچه که از دلمان درآمد می‌گوییم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم سارا: ما یک چندتا برنامه‌های آخرتان را داشتیم گوش می‌دادیم، یک برنامه‌ای بود درباره‌ی این که آدم خودش را، هر چیزی که می‌بینیم در خودمان ببینیم که حالا من چندتا بیتش را می‌خوانم، بعد تا آنجا که اگر درست بتوانم توضیح می‌دهم. این بیتش بود که، چندتا بیت بود که خیلی واقعاً به دلم نشست، سعی کردم روی خودم هم، بیشتر روی این بیت‌ها کار کنم.

جرمِ بر خود نه، که تو خود کاشتی با جزا و عدل حق کن آشتی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)

این بیت خیلی زیبایی است که وقتی که بیشتر آدم متوجه خودش باشد، حواسش به خودش باشد. وقتی یک موقع یکی خشمگین شد، عصبانی شد، یک موضوعی پیش آمد، اول به خودمان نگاه کنیم تا ببینیم آیا آن اتفاقی که افتاده آیا در وجود ما هم هست؟ بعد بیت‌هایی که پشت سرهم که آمده، این‌ها هم خیلی بیت‌های زیبایی بود در برنامه‌های، این چندتا برنامه که انجام دادید.

جرمِ خود را بر کسی دیگر منه هوش و گوشِ خود بدین پاداش ده (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا:

همه عیب از من آمد، که ز من چنین فن آمد که به قصد کزدمی را سوی پای خود کشیدم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۳)

کزدم: کزدم، عقرب
فن [عربی: فن]: حيله، مکر، فریب

اینجا کزدمی که همان ما که می‌گوییم کزدم، همان چه می‌شود؟

آقای شهبازی: عقرب.

خانم سارا: بله.

آقای شهبازی: عقرب من ذهنی.



خانم سارا: بله همان کژدم، همان عقرب می‌شود. این‌جا در این بیت که گفته که همان عیب‌هایی که ما برای خودمان می‌گوییم این عیب است، این را باعث عیب می‌دانیم که آن فنش باعث می‌شود آن به خودمان برگردد و مثل همان کژدم به خودمان نیش بزند. و من سعی کردم که بیشتر وقتی که یک موقع جایی یکی خشمگین شد، به من برگشت، سعی کنم صبوری کنم و نگاه خودم کنم. گفتم امکان دارد این عیبی که من در این شخص می‌بینم، همان عیب هم در وجود من است که این شخص به سمت من خشمگین شده و چنین چیزی می‌گوید.

برای خیلی این بیت‌ها را، خیلی دیدم بیت‌های واقعاً زیبایی است. یعنی وقتی که زیاد انسان توی بحر خودش برود، یعنی توی بحر دیگران نرود، حواسش به خودش باشد، می‌بیند خیلی عیب‌هایی که ما می‌بینیم در دیگران می‌بینیم، همان عیب‌ها در وجود خودمان هم واقعاً هست. ولی امکان دارد نشان ندهیم یا همان ناموسمان نگذارد قبول کنیم که این عیب در ما وجود دارد.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم سارا: بعد بیت‌های دیگر هم که حالا اگر دیر نباشد، من ساعت هم نگرفتم که دارم بخوانم. اگر اجازه می‌دهید تا بقیه‌اش را هم بخوانم؟

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم سارا:

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد
بر کسی تهمت منه بر خویش گرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳)

و آن گنه در وی ز جنس جرم توست
باید آن خو را ز طبع خویش شست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۲)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا:

تو خوش و خوبی و کان هر خوشی
تو چرا خود منت باده گشی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳)



بر گذشته حسرت آوردن خطاست باز ناید رفته، یاد آن هبّاست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴)

هَبّا: مخفّف هَبّاء به معنی گرد و غبار پراکنده، در این جا به معنی بیهوده است.

واقعاً هم ما همیشه حسرت گذشته را می‌خوریم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا: می‌گوییم چرا گذشته این کارها را کردیم، کاش که زودتر به برنامه گنج حضور گوش داده بودیم یا این مسیر را نمی‌رفتیم. به خاطر همین من سعی می‌کنم این وقتی که این اتفاق‌های، یعنی این من‌ذهنی این چیزها را برای من یادآوری می‌کند، سعی می‌کنم این بیت‌ها را بخوانم. که این جا هم می‌گوید، باز می‌گوید:

خویش مُجرِم دان و مُجرِم گو، مترس تا ندزد از تو آن اُستاد، درس (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

این هم وقتی که یک اتفاقی برایمان پیش می‌آید، می‌دانیم که این امتحان‌هایی است که در زندگی برایمان پیش می‌آید.

امتحان بر امتحان است ای پدر هین، به کمتر امتحان، خود را مَخر (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

خود را مَخر: خودپسندی مکن، خواهان خود مشو.

چون جفا آری، فرستد گوشمال تا ز نقصان واروی سوی کمال (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸)

گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب

نقصان: کمی، کاستی

وارفتن: برگشتن، بازگشتن

این واقعاً وقتی که ما یک موقع اتفاقی برایمان پیش می‌آید و وقتی هم که اگر ما نپذیرفتیم یا کسی به ما برگشت چیزی گفت، این امکان دارد، این دارد به خاطر خودمان است، دارد یک گوشمالی به ما انجام می‌شود. یعنی دارد



خداوند به ما هشیارمان می‌خواهد بکند، به ما امتحان از ما می‌خواهد بگیرد که ببیند آیا یک اتفاقی که برایمان می‌افتد، آیا، قبول‌دار بشویم آن اتفاق را.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم سارا:

آن، خدا را می‌رسد کاو امتحان

پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

این امتحان‌ها است که لحظه به لحظه به ما زندگیمان امتحان می‌شود که ما ان شاء الله که خدا را شکر سعی کردم تا آن‌جا که می‌توانم توی این امتحان‌ها واقعاً رفوزه نشوم. حالا آن هم باز هم، آن هم دست خداوند است که می‌بینم خداوند این امتحان را قبول کرده یا نه امتحان‌ها را.

که من می‌گویم، گفتم یک بچه بیست و سه ساله داشتم که از او به خوبی محافظت کردم. با این‌که او از اول زندگیم، یعنی من بیست و خرده‌ای بود، همین‌جور که برایمان قضا و قدر، همین پیش‌آمدهایی پیش می‌پشت سرهم آمد، باز هم شکرگزار کردیم و به بهترین نحو از بچه‌ام مواظبت کردیم. با همسر خدا را شکر برنامه شما را گوش می‌دهیم. امکان دارد توی زندگی انسان یک پیشامدی پیش بیاید، یک مقدار خشمگین بشود، ولی زودی سعی می‌کنیم به خودمان بیاییم و قبول‌دار بشویم این اتفاق‌ها را.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا: و صبوری کنیم. دستتان هم درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سارا: این برنامه ۱۰۶۶ را که گذاشتید، توی بین صحبت‌هایتان که صحبت کردید، یک آموزش جدیدی هم از شما یاد گرفتیم، دستتان درد نکند، بابت این گل‌ها را که می‌گذارید. واقعاً گل‌های خیلی زیبایی می‌گذارید. بعد من یک آموزش این‌که یاد دادند، نمی‌دانستم همیشه گل‌ها باید برگ‌هایشان را اگر نچینی، گل زودتر پژمرده می‌شود. مثل همین موقع که اگر فکرهای مختلف کنیم انرژی‌مان هدر می‌رود و به جاهای مختلف می‌رود.

آقای شهبازی: آفرین! بله، آفرین!



خانم سارا: این واقعاً برنامه خیلی جالبی بود و بعداً هم من یاد گرفتم یک گلی یک دفعه همین‌جور تازه که دستم آمده بود، می‌گفتم خدایا چه‌کارش کنم این گل بیشتر بماند؟ حالا از شما یاد گرفتم که گل را سعی کنم برگ‌هایش را بچینم، هم زیباتر است هم آن غذایی که گفتید که توی آبش مخصوص بریزم و گل بیشتر می‌ماند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا: دستتان درد نکند از این آموزشی که به ما دادید درباره‌ی گل‌ها.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف فرمودید، با شما خداحافظی می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سارا]



۴- خانم نسرين از سنج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسرين]

خانم نسرين: حدود هشت سال است با برنامه‌تان آشنا هستم. بعد تقريباً متعهدانه حدود دو سال است که افتخار شاگردی شما را دارم. اگر اجازه بدهيد می‌خواستم چند کلمه‌ای در رابطه با خودم و پیشرفت‌هایم برایتان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم نسرين: ببخشيد، پیشاپیش عذرخواهی می‌کنم، من زیاد بلد نیستم صحبت کنم، یک کم هول هستم. بعد، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. یک نفس عمیق بکشيد خانم.

خانم نسرين: چشم، حتماً جناب شهبازی.

آقای شهبازی: عجله نکنيد، عجله نکنيد، بله.

خانم نسرين: چشم، عرضم به حضورتان توی این مدت هشت سال خب عرض کردم دو سال آن، تقريباً دو سال می‌شود متعهدانه من دارم روی خودم کار می‌کنم. هرچند آهسته قدم‌های کوچکی برمی‌دارم، ولی جناب شهبازی همچنان پیوسته روی خودم کار می‌کنم. مرتب ابیات را تکرار می‌کنم، البته با تعهد و عمل. و خدا را شکر می‌کنم خیلی راضی هستم. به قول یکی از عزیزان گنج حضوری پیشرفت‌هایم کم است ولی پیوسته و اساسی هستند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرين: و بابتشان بسیار سپاس‌گزارم و نباید این پیشرفت‌های کوچک را نادیده بگیرم، که فکر می‌کنم عین ناشکری است.

آقای شهبازی: بله.

خانم نسرين: و جناب شهبازی خیلی چیزها را در خودم پیدا کردم که چون وقت کم است، زیاد نمی‌توانم صحبت کنم، از جمله این‌که خیلی به فرزندم من وابسته بودم، من یک فرزند دارم تقريباً وابستگی‌ام خیلی زیاد بود، الحمدلله کم شده، خیلی خیلی کم شده. به قول معروف توکل کردم و سپردم دست خدا، چون می‌دانم خدا از همه دل‌سوزتر و این‌که بیشتر مواظب فرزندم و یا هر چیز دیگری که من به آن وابسته هستم، هست. الحمدلله.



عرضم به حضورتان، من لحظه به لحظه سعی می‌کنم در مراقبه باشم و مواظب و مراقب افکار، افعال و به خصوص هیجانانتم باشم. حدوداً یک دفتر کامل از ابیات پرتکرار را دارم که مرتب آن‌ها را می‌خوانم و با آن‌ها مراقبه می‌کنم و روی خودم تمرکز دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: پیش‌ترها خیلی تمرکز در بیرون بود، ولی الآن می‌توانم، به جرئت می‌توانم بگویم نود درصد روی خودم کار می‌کنم و حواسم دیگر به هیچ جای دنیا نیست، به هیچ کس و هیچ چیزی.

و این که یک موهبت بسیار بزرگی که خدا به من دادند، تنهایی است. من تنها زندگی می‌کنم و با این حساب وقتم خیلی بیشتر است و بیشتر می‌توانم کار کنم و به برنامه گوش بدهم. و خلاصه این که تعهد و ترتیب و تکرار ابیات خیلی تأثیرگذار هستند و بهترین یار و یاور ما توی این مسیر است. من هرگاه از خواب بیدار می‌شوم جناب شهبازی، ناخواسته یک بیت توی سرم روی زبانم جاری است و خیلی جالب است، روزم را با بیت می‌سازم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: و صد درصد این بیت برایم کارساز است و خیلی خیلی تأثیرگذار هستند جناب شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: زنده باشید. یعنی من بسیار از شما آموختم و خیلی زندگی‌ام رو به بهبود است. مشکلات خیلی زیاد بودند، الحمدلله روز به روز، لحظه به لحظه زندگی من رو به پیشرفت است. همین که مشکلات گذشته را ندارم، توانستم روی خودم کار کنم، عیب و ایرادهایم را می‌بینم و اصلاح می‌کنم، فکر می‌کنم خیلی قدم بزرگی باشد، خدا را شکر، خدا را شکر.

آقای شهبازی: خب.

خانم نسرین: بعد جناب شهبازی، بیشتر از این خسته‌تان نمی‌کنم. اگر اجازه بدهید چندتا بیت راجع به دعا هست برایتان بخوانم، اجازه دارم؟

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید. بله، خواهش می‌کنم.

خانم نسرین: زنده باشید.



ای عظیم از ما گناهانِ عظیم

تو توانی عفو کردن در حریم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۴)

ما ز آز و حرص، خود را سوختیم

وین دعا را هم ز تو آموختیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۵)

آز: طَمَع

حرمت آن که دعا آموختی

در چنین ظلمت چراغ افروختی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۶)

واسطهٔ مخلوق، نی اندر میان

بی‌خبر ز آن لابه کردن جسم و جان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۱)

لا به کردن: زاری کردن

جز تو، پیش کی برآرد بنده دست؟

هم دعا و هم اجابت از تو آست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۹۹)

هم ز اوّل تو دهی میل دعا

تو دهی آخر دعاها را جزا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۰)

آن دعای بیخودان، خود دیگر است

آن دعا زو نیست، گفت داور است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۹)

آن دعا، حق می‌کند، چون او فناست

آن دعا و آن اجابت از خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۰)



بس دعاها کآن زیان است و هلاک

وز کرم می‌نشنود یزدان پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

نالَم و ترسم که او باور کند

وز کرم آن جور را کمتر کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹)

کرم: بخشش
جور: جفا و ستم

دست اشکسته برآور در دعا

سوی اشکسته پرد فضل خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳)

فضل: لطف، رحمت، سخاوت و بخشندگی

بر سر خرّقه شدم بارِ دگر

در دعا کردن بدم هم بی‌هنر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۶)

بر سر خرّقه شدن: کنایه از رسیدن به مرتبه نیستی و فناى عارفانه است.

شکر حق را کآن دعا مردود شد

من زیان پنداشتم، آن سود شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹)

نیک بنگر اندرین ای مُحْتَجِب

که دعا را، بست حق بر اَسْتَجِبْ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۴)

مُحْتَجِب: حجاب‌دار، پنهان
اَسْتَجِبْ: پاسخ دهم.

هر که را دل پاک شد از اِعتَلال

آن دعایش می‌رود تا ذوالجلال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵)

اِعتَلال: بیماری، علّت، عارضه
ذوالجلال: از نام‌های خداوند



آتَنَّا فِي دُنْيَانَا حَسَنَ
آتَنَّا فِي دَارِ عُقْبَانَا حَسَنَ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۲)

ببخشید جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نسرین: در آخر یک چیزی که خیلی روی خودم تأثیرگذار بود، مطرح می‌کنم، ان شاء الله قابل قبول باشد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نسرین: وقتی ما معنی دعا را درست بفهمیم، واقعاً درست بفهمیم، دیگر چیزی برای دعا کردن وجود ندارد، چون ما می‌دانیم خدا از هر کسی دل‌سوزتر هست و می‌داند صلاح کارمان در چیست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: و بنابراین به نظر من دعا کردن این‌جا رنگ می‌بازد. درست است جناب شهبازی؟

آقای شهبازی: آفرین! بله، البته، البته. الآن هم شما گفتید که بگذاریم خداوند برای ما دعا کند.

خانم نسرین: دقیقاً.

آقای شهبازی: هرگونه صحبت کردن ما با ذهن مربوط به خواسته‌های ذهن است که یک جور فضولی است، انقباض است، فضولی است، بله، بله، بله. ان شاء الله بتوانیم فضا را باز کنیم. امروز صحبت شد که اگر نمی‌توانیم فضا را باز کنیم، مدتی با همین مثل شما با ابیات مولانا کار کنیم تا آن فکرها، انقباض و مخرب از بین برود، فکرها سازنده بیاید و به ما کمتر فشار بیاورد، کمتر منقبض کند ما را تا این فضا خودش باز بشود، ما وصل بشویم. بله، بفرمایید، ببخشید.

خانم نسرین: ان شاء الله، خواهش می‌کنم جناب شهبازی. من خیلی وقت است می‌خواستم به شما زنگ بزنم، حقیقتاً من ذهنی از بس که

مرتب صحبت می‌کند که بلد نیستی، چیزی نداری برای ارائه، و واقعاً یک ترسی توی وجودم بود که بتوانم با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، اختیار دارید.

خانم نسرین: الحمدلله امشب توانستم غلبه کنم به ترسم و با شما صحبت کردم.



آقای شهبازی: خیلی خوب بود!

خانم نسرین: دستان را می‌بوسم. ببخشید من زیاد بلد نیستم صحبت کنم، ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی مفید بود! خیلی هم خوب بلد هستید خانم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسرین]

حاج



۵- خانم مریم از قزوین

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: با اجازه شما یک قسمتی از بخش اول برنامه ۱۰۶۶ را که شما در مورد کلیدهای فضاگشایی فرمودید.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مریم: البته بدون این‌که خلاصه کنم، فقط جهت یادآوری به خودم تهیه کردم تا بخوانم و امروز فقط ۵ دقیقه‌اش را می‌خوانم با اجازه شما.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم مریم: خواهش می‌کنم. ۲۱ کلید فضاگشایی براساس برنامه ۱۰۶۶.

وقتی خداوند فکر می‌کند و «ما کمان و تیراندازش خداست»، فکرها سازنده است، اما وقتی ما به‌عنوان من‌ذهنی با عقل جزوی، با سبب‌سازی فکر می‌کنیم، این فکرها مخرب است و داریم خراب می‌کنیم.

شما با من‌ذهنی می‌توانید خراب کنید، ولی نمی‌توانید درست کنید. این خرابی‌ها با پذیرش، تسلیم و فضاگشایی شما، فقط به‌وسیله زندگی باید برداشته شود.

مثلاً فرض کنید شما یک کاری می‌کنید که همسران از شما می‌رنجد، این من‌ذهنی است که این کار را می‌کند، اما حالا بیا و با من‌ذهنی آن رنجش را بردار، امکان ندارد. برای همین است که شما دردهایتان را نمی‌توانید بیندازید. من‌ذهنی دروغ می‌گوید که من دیگر تو را بخشیدم. نمی‌بخشد، نمی‌تواند ببخشد. پس شما فقط باید فضا را باز کنید و از طریق زندگی ببخشید.

دوستان، می‌دانید فضا خودش گشوده می‌شود و برای این‌که فضا را باز کنید یک کلیدهایی هست که من مرتب تکرار می‌کنم، ولی شما گوش نمی‌کنید. برای همین اگر گوش ندهید موفق نمی‌شوید و وقتی شما موفق نشوید، ناامید می‌شوید و می‌گویید مولانا کار نمی‌کند. برای این کار چندتا کلید را به شما توضیح می‌دهم.

کلید تعهد. شما باید متعهد بشوید. متعهد شدن یعنی این‌که شما عمیقاً می‌فهمید، یا حداقل اگر هنوز در سطح هشیاری حضور نیستید، در سطح فکر درک می‌کنید که مشکلات جان را طبق همین بیت آخر غزل «جز دست خدای بر ندارد».



پس شما باید متعهدانه یک کاری بکنید که این فضا در درونتان باز شود، بگویید که من آمدم به این جهان که قبل از مُردن، به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوم.

بدانم که اگر من بخواهم با من‌ذهنی مسائل را حل کنم، بدتر این من‌ذهنی خودش مسئله درست می‌کند و من نمی‌توانم از شرّ مسائلم خلاص شوم. پس من به مولانا و برنامه متعهد می‌شوم.

کلید جریده بودن. شما موقعی متعهدید که حواستان به خودتان بیاید. شما شبیه درخت هستید و باید با ریشه به زمین خداوند وصل شوید. همچنین شما مثل شمع هستید و باید شمع خودتان را روشن کنید.

کلید تمرکز روی خود. پس حواستان به خودتان باشد و تا آن‌جا که مقدور است اعتراض و مقاومت را پایین بیاورید و به‌صورت من‌ذهنی بلند نشوید، یعنی به اتفاق اعتراض نکنید و این سه بیت را مرتب بخوانید:

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

در حرکت باش از آنک، آب روان نفسرد
کز حرکت یافت عشق سرّ سراندازی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

فَسْرَدَن: یخ بستن، منجمد شدن
عشق: در این‌جا یعنی عاشق

کلید شوخی گرفتن اتفاق. یعنی این لحظه آخر زمانِ روان‌شناختی است و خداوند آمده طرب‌سازی کرده، پس تو هم بیا ظاهر و اتفاق را شوخی بگیر و باطن را که این فضای گشوده شده است، جدی بگیر. نگذار ذهنت بازی در بیاورد و تو را فریب بدهد که اتفاقات را جدیگیری.

کلید عدم مقاومت. کلید واکنش نشان ندادن. کلید بلند نشدن به‌عنوان من. اما همواره هم در حرکت باش و هی این کار و این بازی را بکن. اگر شکست خوردی، دوباره بلند شو و باز هم همین کار را بکن. یعنی چه‌کار کن؟ یعنی واکنش نشان نده، مقاومت را کم کن، و سعی کن که به‌عنوان «من» بلند نشوی.

کلید سبب‌سازی و استدلال ذهنی نکردن. کلید رعایت انصتوا. بنابراین با من‌ذهنی‌ات سبب‌سازی نکن، استدلال نکن که من باید این کار را بکنم. با من‌ذهنی‌ات عمل نکن، آرام باش، ذهن را خاموش کن، اما نه با ذهن، بلکه



آنصِتوا را رعایت کن، کمتر حرف بزَن، هرجا دیدی می‌خواهی حرف بزنی و این من‌ذهنی خودش را نشان دهد، بلند نشو، حرف نزن، ساکت باش تا این ذهنت خاموش شود. بنابراین فضا خودش باز می‌شود. توجه می‌کنید؟ فضا خودش باز می‌شود. خیلی ممنون آقای شهبازی. این پنج دقیقه از پیامم بود.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم مریم: البته تمامش مطالبی است که شما خودتان گفتید، من هیچ‌چیز به آن اضافه نکردم، و یا کمش هم نکردم، فقط یک ذره جمله‌بندی‌ها را تغییر دادم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف کردید، ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۶- خانم شیما از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شیما]

خانم شیما: من شیما هستم از تهران، خواهر مژده.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم خانم شیما، بفرمایید.

خانم شیما: شما خوب هستید استاد؟

آقای شهبازی: من خیلی، بله.

خانم شیما: الهی شکر، الهی شکر. اجازه دارم استاد؟

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم شیما: سلام بر استاد عزیز و فرهیخته‌ام و همراهان همیشگی این مسیر روشن. گاهی سکوت در برابر عظمت کلام، خود نوعی سخن است، اما امشب در آستانه گردهمایی فردا می‌خواهم آنچه بر قلبم می‌گذرد را بیان کنم.

بیچاره کسی که زر ندارد

وز معدن زر خبر ندارد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۹۶)

در سال‌های همراهی با شما آموختم زر همان گنج معرفت و آگاهی است و فقر واقعی، فقر معنا است که ما را در زندان شب زندگی و تاریکی نگه می‌دارد. آموختم چطور آن بیچاره بودن را رها کنم و رها شوم و بیچاره من‌ذهنی‌ام نباشم. اگر زر معرفت نداشته باشم، بی‌پناه‌ترین و بیچاره‌ام. با رمزگشایی ابیات و غزل ۹۶۹ یاد گرفتم که چطور گنج درونی‌ام را استخراج کنم.

استاد جان، شما در این سال‌ها نقش آن کیمیایی را دارید که به من آموختید که چطور از خاک وجود به زر حقیقتم برسیم و برای رسیدن به این نورافکن حقیقت که بر وجودم می‌تابد ابتدا باید با صبر، خاموشی، فقر، پندار کمال، خروبی، درمان‌های ژاژ، غولان اندیشه، عظیم‌کاهلی، اسرار قضا، فضول نبودن، جفا نکردن و عظیم‌کاهلی و و، و رها کردن نسخه قدیمی خود که همان من پر از تاریکی و محدودیت بود بتوانم به سوی حقیقتم بروم. با تکرار ابیات و ارتعاششان دیگر تنها نیستم و با تمام وجود به ابیات مولانا و درس‌های معجزه‌گر شما گوش سپرده‌ام. گویی که کاتب وحی در من دیگر جایی ندارد و در حال جدا شدن از همانیدگی‌هایم هستم.



استاد عزیز، ممنونم که با راهنمایی‌های شما آگاه شدم که چطور با شراب پاکیزه الهی، یعنی همان معرفت و گنج حضور بی‌غبار جام وجودم را لبریز کنم تا از مستی پندارهای غلط آزاد شوم. من اکنون به درک قانون جبران آگاهم که هر سختی در مسیر درواقع ابزاری برای تصفیه‌ام بوده تا به این مرحله از فضاگشایی برسم. اینک در این لحظه از همراه و قرین همیشگی‌ام که مرا از پندار کمال و غرور دانستن به فروتنی واقعی رساند و با کُدگشایی ابیات به من یادآور شد که ثروتمند معنا باشم و آن شیمای قدیمی و دردها را رها کنم و در میانه خاموشم صدای حقیقت و نور را بشنوم، سپاس‌گزاری می‌کنم. ممنونم که این مسیر را روشن می‌کنید و من همیشه شاگرد شما می‌باشم، زیرا که این مسیر، مسیری بی‌پایان است، دوستان دارم استاد.

آقای شهبازی: خیلی لطف دارید، خواهش می‌کنم. ممنونم. تمام شد پیغامتان؟

خانم شیما: استاد، فقط یک دعایی قبل‌تر، قدیم از شما من یاد گرفتم، اگر اجازه داشته باشم این دعا را هم بخوانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بله بله، بفرمایید بله.

خانم شیما: بله شما استاد فکر کنم توی برنامه ۷۵۰ بود، دقیق یادم نیست. شما می‌فرمودید که خداوندا، از سرمه خودت به خرد ما بکش، الهی آمین.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] ان شاءالله برای همه‌مان. بله ممنونم پس.

خانم شیما: استاد، دوستان دارم، وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شیما]



۷- خانم فاطمه از ساری

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: خدا را شکر، خدا را شکر، الحمدلله. ان شاءالله همیشه سالم و سلامت باشید.

آقای شهبازی: ممنونم، بفرمایید.

خانم فاطمه: متنی داشتم می‌خواستم خدمت شما بزرگوار و عزیزان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فاطمه:

نه چو تو پس رو که هر دم پس‌تری سوی سنگی می‌روی از گوهری (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۱۳)

چگونه پیشرفت ما سرعت بیشتری پیدا می‌کند از سنگی به سوی گوهری؟ نسخه قدیمی را رها کنیم، پرونده‌ها را ببندیم، با ترس و وحشت روبه‌رو شویم، به تدریج بیندازیم. جریده و تنها فقط روی خود کار کنیم، تمرکزمان فقط خودمان باشد، اگرچه سخت‌ترین کار جهان است. ناظر فکر خود بودن و امر «انظروا» را عمل کنیم. امر «انصتوا» را اجرا کنیم، خاموشی و سکوت. چون به فهمیدن خیلی زیاد اهمیت دادن، آن هم زیبا صحبت کردن و به بیان درآوردن، درحالی‌که دانستن و فهمیدن یکی نیستند، باید عمل کنیم. تا نتیجه را ببینیم. در صورت عمل کردن به خود اعتماد و اطمینان پیدا کنیم و این عمل کردن تبدیل به بودن می‌شود. «از بیانات گوهربار آقای شهبازی عزیز در برنامه ۱۰۶۵»

خاموش که مشکلات جان را جز دست خدای بر ندارد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۹۶)

برداشتن: گشودن، حل کردن، رفع کردن

ای لقای تو جواب هر سؤال مشکل از تو حل شود بی قیل و قال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷)



لقا: دیدار خداوند

هر کجا تا بزم ز مشکلات دمی
حل شد آنجا مشکلات عالمی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱)

مشکات: چراغدان

بیچاره کسی که زر ندارد
وز معدن زر خبر ندارد

بیچاره دلی که ماند بی تو
طوطی ست، ولی شکر ندارد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۹۶)

[کنترل برقراری تماس]

پیغام من تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

خانم فاطمه: از درس بی نظیر ۱۰۶۶ بی نهایت تشکر، خیلی عالی بود، غزل‌ها و مثنوی‌ها بسیار بسیار عالی بود.
خیلی خیلی عالی بود.

در بلا هم می چشم لذات او
مات اویم، مات اویم، مات او
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۷)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]



۸- خانم شهلا از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهلا]

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم شهلا: خیلی خوشحالم که با شما صحبت می‌کنم. خیلی خیلی تشکر می‌کنم. بابت این همه راه‌گشایی شما، این همه از خود گذشتگی‌تان، از همه بابت، وجود نازنینتان را شکر می‌کنم و دلم می‌خواست که خیلی زودتر خدمتان زنگ بزنم، تشکر کنم از شما، از عزیزهای دیگر که همه‌جوره کمک می‌کنند و واقعاً اصلاً یک وقت‌ها فکر می‌کنم که این قدر این کمک‌ها عالی است، این قدر همه‌جوره ما داریم ساپورت می‌شویم که اصلاً یک موقع‌ها واقعیتش با دودوتا چهارتا کردن‌ها هم انگار خیلی، یعنی یک چیزی، حالت یک معجزه است بیشتر و واقعاً شاکر خدا هستم.

و دلم می‌خواست این را مطرح کنم خدمتان آقای شهبازی عزیز. امروز داشتم فکر می‌کردم که شما یعنی داشتم صحبت‌های شما را گوش می‌کردم. شما آن قسمتش بود که شما می‌فرمودید که اگر ما خودمان را دوست داشته باشیم، یک سری مطالب را داشتید می‌فرمودید و این به نظر من آمد که واقعاً من اگر واقعاً خودم را دوست داشته باشم، اولین کاری که می‌توانم انجام بدهم و این که تمام سعی خودم را روی این قسمت بگذارم. همان فضاگشایی که شما می‌فرمایید یعنی بعینه این است که من واقعاً خودم را دوست دارم.

وقتی توی این فضا قرار بگیرم این قدر برکات این فضا زیاد است، یعنی تمام مضراتی که از طریق ذهن به من می‌خورد، از هر طریق، این که من خودم را زمانی که توی ذهنم باشم به علت نیازمندی‌هایی که به همانیدگی‌ها دارم، به علت یا چطور بگویم، من امروز این مطلبتان را واقعاً نوشتم و ارسال کردم، ولی الآن دارم از حفظ می‌گویم.

آقای شهبازی: عیب ندارد. آخر وقتی آدم خودش می‌خواهد از حفظ بگوید، خب هول می‌شود یک ذره. یک نفس عمیق بکشید، بله. عجله نکنید.

خانم شهلا: بله، چشم خیلی ممنون آقای شهبازی عزیزم. یعنی این قدر این فضاگشایی برای من جالب بود، یعنی واقعیتش، وقتی شما داشتید می‌فرمودید که محال است که آدم خودش را دوست داشته باشد و یک سری کارها را انجام ندهد، یعنی همیشه زمانی که، یعنی می‌فرمودید که آدم باورش نمی‌شود می‌گوید من هیچ وقت به خودم ظلم نمی‌کنم، من ظلم را از دیگران می‌گیرم، یعنی من حالا خودم به نوعی، وقتی شما این را داشتید می‌گفتید، می‌گفتم واقعاً خب من هم به همین عقیده دارم که آقای شهبازی دارند می‌فرمایند و گرنه باید خیلی من تغییر



کنم. پس این هنوز توی من هست در صورتی که من فکر می‌کنم که هرچه شما می‌فرمایید، من واقعاً همان را چون با یعنی بعینه این حالت‌م را دیدم که چون دارم از ذهنم استفاده هم‌هاش می‌کنم، ذهنی دارم این‌ها را پیش می‌روم وگرنه اگر واقعاً ذهن را کنار گذاشته بودم، خیلی آن را که شما می‌فرمودید، همان را عمل کرده بودم تا حالا.

یعنی آن فضاگشایی که انجام بشود، تمام برکاتش همین‌جور یک‌به‌یک بی‌نیازی من از دنیا، نمی‌دانم به‌قول یعنی همان ملامت کردن‌های خودم و دیگران، یعنی همه این‌ها قدم‌به‌قدم اتفاق می‌افتد و نمی‌دانم دیگر چه‌جوری بگویم آقای شهبازی، من خوشحالم که با شما صحبت کردم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم شهلا: یک سعادتی بوده امشب من بتوانم صدای قشنگ شما را بشنوم، بتوانم تشکر کنم از شما.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم شهلا: قربان شما من دست‌بوستان هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، از کجا زنگ می‌زنید شما؟ اسمتان چیست؟

خانم شهلا: من اسمم شهلا هست از اصفهان زنگ می‌زنم آقای شهبازی، ببخشید وظیفه‌ام بود اول بگویم راستش خیلی برایم جالب بود این تماس برقرار شد همه‌چیز را از یاد بردم اصلاً. در هر صورت خیلی ممنون آقای شهبازی. من دیگر وقتتان را نمی‌گیرم. قربان شما خیلی ممنون بهترین‌ها را برایتان آرزو دارم. دست‌بوستان هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، پیغام نوشته‌شده را بفرستید آن را که نوشتید.

خانم شهلا: چشم.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی خوب بود.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهلا]



۹- سخنان آقای شهبازی

پیغام خیلی خوب بود. بله، این آموزش مولانا که به این وسعت پخش می‌شود وسعتش را شما می‌بینید برنامه ۱۰۶۶، ۱۰۶۵، این‌ها برنامه‌هایی است که هر کدام مثلاً شاید پنج ساعت، پنج ساعت و نیم من صحبت کردم بعد پیغام‌های مردم هست، علاوه بر درس‌هایی که از مولانا، چه مثنوی، چه دیوان شمس و ترکیبش این‌جا ارائه می‌شود به وسیله من ارائه می‌شود این خودش با توجه به این‌که درس مولانا است و ابیات مال مولانا است بسیار بسیار مؤثر است. شکر لازم دارد، شکر لازم دارد.

بعد از این‌که این درس‌ها مطرح می‌شود شما می‌آیید در مدت پنج دقیقه، هفت دقیقه پیغام‌هایی را که گرفتید ارائه می‌کنید خیلی خیلی مهم است. توجه کنید کسی که پنج، شش سال است به برنامه گوش می‌دهد، ده سال است گوش می‌دهد آن چیزی که گرفته در مدت پنج دقیقه به شما ارائه می‌کند بسیار بسیار ارزشمند است یعنی از این بهتر نمی‌شود.

اگر کسی واقعاً آن حس قدردانی داشته باشد، به قول خانم شهلا خودش را دوست داشته باشد و بخواهد زندگی‌اش را درست کند و خراب نکند و هر لحظه هم مواظب باشد که با فکرهاش که از من ذهنی می‌آید دارد زندگی‌اش را خراب می‌کند این را خدا خراب نمی‌کند، خودش خراب می‌کند این‌ها را هم در نظر بگیرد فکرهاي مُضِر و مخرب نکند به زودی زندگی‌اش درست می‌شود، هم زندگی مادی‌اش هم زندگی معنوی‌اش.

شما بنشینید به خودتان ثابت کنید که شما خودتان را دوست دارید. اگر خوب حواستان روی خودتان متمرکز بشود خواهید دید که احتمالاً در خیلی جاها خیلی کارها می‌کنید که این نشان دوست داشتن نیست، دارید به خودتان لطمه می‌زنید.

مثلاً ما خب معمولاً فیزیک و جسم و این‌ها را بلد هستیم می‌گوییم مثلاً غذا خوردن، خیلی خب می‌گوییم من غذای خوب می‌خورم، ورزش می‌کنم. ولی آیا شما فکرهاي خوب می‌کنید؟ فکرهاي که به آدم لطمه نمی‌زند؟ ما همین‌طور که فکر می‌کنیم خودمان، خودمان را درست می‌کنیم. و ابتدا با من ذهنی فکر می‌کنیم، من ذهنی همه‌اش فکرهاي مخرب می‌کند. مرتب هی این شعرها را می‌خوانیم که «ما کمان و تیراندازش خداست»

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)



آیا واقعاً شما کمان و تیراندازش خدا است؟ شما یک کمانی هستید که این تیرهای فکر به‌وسیله خدا انداخته می‌شود؟ خواهید دید نه. اگر به‌وسیله او انداخته نمی‌شود یک راه وجود دارد؛ اول بیایید شما متعهد بشوید به مولانا، ابیاتش را تکرار کنید، درس‌ها را خوب گوش کنید، این‌ها نشان دوست داشتن است.

نشانه دوست داشتن و قدردانی و شکر است که خدایا، خیلی ممنون. خدایا، شکر که این دانش را در اختیار ما گذاشتید. زندگی این کار را کرده. و از این دانش اگر استفاده نکنید یعنی خودتان را دوست ندارید. فقط غذا که نیست، از این گوش می‌آید این‌ها همه ورودی است. چشم ورودی است، فکرهایی که شما می‌شنوید از مردم، از تلویزیون، از این‌ور، آن‌ور، این‌ها دارند روی شما اثر می‌گذارند. آیا کسی که خودش را دوست دارد از این فکرهای مخرب می‌کند؟ از خودتان بپرسید.

بعد می‌بینید که نه، از این فکرها نمی‌کند چون این فکرها آدم را خراب می‌کند. اتفاقاً اگر مقایسه کنیم درست است که غذا و این‌ها مؤثر است، اصلاً خود غذا. آیا شما همه غذاهایی که می‌خورید مناسب یک آدم سالم است؟ خوب بسنجید با یک معیاری، با یک آدمی که غذا می‌شناسد، متخصص تغذیه است بگویید آقا شما من این غذاها را می‌خورم، خواهید دید شاید نصفش مضر است. بعد آن موقع فقط غذا که نیست عرض کردم. آن چیزی که می‌تواند ما را خراب کند و پنهانی است فکرهای بد است. درست است؟

شما به خودتان ثابت کنید شما خودتان را دوست دارید خواهید دید که نمی‌توانید ثابت کنید. اصلاً شما نیستید، فرض کن شما یک آدم سوم هستید نشسته‌اید فکر می‌کنید راجع به خودتان، بگویید این آدم با این کارهایی که می‌کند، با این قرین‌هایی که دارد، با این اشخاصی که دور و برش جمع کرده که آن‌ها همه وقت تلف می‌کنند، مخصوصاً اگر جوان هستید. آیا من خودم را دوست دارم؟ من لحظه به لحظه در حال سازندگی هستم؟

تنها سرمایه اصلی ما که به قول معروف ارزی است که بر نمی‌گردد وقت ما است. آیا کسی که خودش را دوست داشته باشد وقتش را همین‌طوری تلف می‌کند؟ با هر کسی تلف می‌کند؟ با هر برنامه‌ای تلف می‌کند؟ می‌رود سوشال‌مدیا (شبکه‌های اجتماعی: social media) همه چیز را تماشا می‌کند که هرچه می‌آید بیاید. فکر نمی‌کنید دارد مغزتان را خراب می‌کند؟ سوشال‌مدیا من مخالفش نیستم ها!

من خودم می‌بینید که از اینستاگرام برنامه پخش می‌کنم. منتها اینستاگرام را شما می‌توانید گنج حضور گوش بدهید، می‌توانید هم بدهید اختیارتان را دستش پشت سرهم بیاید هرچه به شما می‌گوید شما باید گوش کنید. خب شما خودتان را دوست دارید، اختیار گوش و چشم و فکرتان را می‌دهید دست یک سیستمی که معلوم نیست چه‌جوری کار می‌کند؟ شما خودتان را دوست دارید؟ دوست داشته باشید باید مواظب آن باشید.



شما بچه‌تان را دوست دارید همه ول می‌کنید بین مردم برو هر کاری می‌خواهی بکن، بچه سه سالش است فکر نمی‌کنید گم می‌شود؟ حالا این بچه خودتان است مثل بچه می‌مانیم ما. ول کردی همین‌طور دارد می‌گردد، فکر نمی‌کنی بین فکرهای مختلف گم می‌شود؟ دردهای مختلف گم می‌شود. چرا؟ فکر کنید، شما ثابت کنید خودتان را دوست دارید. یادمان باشد اصل ما از جنس خداوند است، خداوند عاشق خودش است.

ما هم باید عاشق خودمان باشیم که نیستیم. اگر عاشق خودمان باشیم که خودمان را خراب نمی‌کنیم. هر لحظه که دروغین می‌شویم به خودمان لطمه می‌زنیم. پس بنابراین شکر کنیم. یکی از علائم شکر استفاده در عمل است. شما باید پا دارید، برای پا اگر شکر می‌کنید باید روی آن راه بروید، به‌کار ببرید، سالم نگهش دارید. بگویید من این پاها را تا لب‌گور لازم دارم. بدنم را ورزش می‌دهم؟ نمی‌دهید؟ پس خودتان را دوست ندارید. اگر شما می‌توانید ورزش کنید، دست و پا دارید ورزش نمی‌کنید، به خودتان خیانت می‌کنید. دیگر خیانت چه‌جوری می‌شود؟!

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۱۰- خانم عاطفه از سوئد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم عاطفه]

خانم عاطفه: نکاتی از برنامه زیبای ۱۰۶۶ نوشتم، اگر اجازه بدهید برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله بله، بفرمایید.

خانم عاطفه: ما در آلت به خداوند گفتیم که از جنس او هستیم، ولی آمدیم در جهان و همانیده شدیم و برای این‌که از همانیدگی‌ها دست برداریم و دوباره از جنس آلت بشویم، تنها راهش این است که درد آگاهانه بکشیم و در مقابلش تسلیم باشیم و فضا را باز کنیم. ولی ما مثل زاهد داستان و دلچک فضول هستیم. در دردها و اتفاقات به‌جای شکسته شدن متقبض می‌شویم و اعتراض می‌کنیم و به خدا می‌گوییم تو بلد نیستی.

ما باید هر روز روی چهار بُعدمان کار کنیم. بُعد جسمی را مثلاً با ورزش کردن، بُعد فکری، اگر نمی‌توانیم خودمان فکر سازنده داشته باشیم با تکرار ابیات مولانا به من‌ذهنی‌مان امان ندهیم. بُعد هیجانی، باید دائماً هیجانات مخربمان را شناسایی کنیم و به‌جایش عشق و لطافت را بیاوریم. و در آخر بُعد جان، مرتب با فضاگشایی به جان اصلی‌مان برویم که فقط خداوند می‌تواند جان ما را درست کند.

برای فضاگشایی باید

۱- متعهد باشیم یعنی حواسمان روی خودمان باشد. قانون جبران مادی و معنوی را رعایت کنیم، اعتراض نکنیم. اتفاق را بازی زندگی بدانیم، تسلیم باشیم و سبب‌سازی نکنیم.

۲- مداومت داشته باشیم، یعنی هر روز ابیات را تکرار کنیم و به برنامه به‌طور کامل گوش بدهیم. هر کسی در درون خودش معدن شادی بی‌سبب و عشق و زر را دارد که فقط با فضاگشایی می‌تواند به آن دست پیدا کند و بیچاره کسی است که از این فضای درونش بی‌خبر است.

ما چشممان در من‌ذهنی کور است. هر وقت واقعاً بخواهیم کتاب مقدس درونمان را بخوانیم، خداوند چشم‌های ما را می‌دهد. رنجش را نمی‌شود با من‌ذهنی بخشید، باید فضا را باز کنیم زندگی خودش ببخشد. اگر استقامت کنیم، حتی اگر بت‌پرست بودیم، با صدق و نیاز و حضور شکسته بشویم که از شرایط اصلی دعا کردن است دعا کنیم، آخرسر زندگی ما را از دست غول من‌ذهنی نجات می‌دهد.

شکسته شدن یعنی ما خودمان با من‌ذهنی‌مان تمام خراب‌کاری‌های زندگی‌مان را که به‌وجود آوردیم را گردن بگیریم. یعنی مسئول خرابی‌های ما نه خداوند است و نه انسان‌های دیگر و به این اقرار می‌کنیم و دیگر این کار



را ادامه نمی‌دهیم، در این صورت شکسته‌بند اصلی که خداوند است را می‌بینیم. خداوند خودش می‌شکند، خودش هم رفو می‌کند.

خوف و رجای من‌ذهنی یعنی ترس از دست دادن همانیدگی‌ها و امید به دست آوردن چیزها در آینده. ولی خوف و رجای در فضای گشوده‌شده یعنی مواظبت از آوردن چیزها به مرکز و پرهیز. رجای هم یعنی این‌که ما شک نداریم و مطمئنیم که اگر ذره‌ای کار کنیم زندگی آن را در نظر می‌گیرد.

براساس داستان «زاهد پژمرده و غلام مست» امیر که خداوند است می‌خواهد ما دائماً با فضاگشایی شراب مست‌کننده زندگی را بیاوریم و شادی بی‌سبب داشته باشیم و ما که همان غلام هستیم در راه آوردن کوزه‌های شراب از فضای گشوده‌شده حتماً با نیروی زاهدی یا همان من‌ذهنی خودمان یا دیگران مواجه خواهیم شد.

نیروی زاهدی قسمتی از من‌ذهنی است که باورهای جامد دارد و با غم و درد همانیده است و صنع ندارد. فکر می‌کند در مرکزش فقط خدا است، درحالی‌که بت‌های ذهنی‌اش را می‌پرستد. زمان‌پرست است، مکان‌پرست است. فکر می‌کند باید در جهان سختی بکشد، نه این‌که شاد باشد و از شراب زندگی بنوشد.

و خداوند وقتی می‌بیند ما مغلوب ذهن می‌شویم و او می‌تواند سبوی شراب عشق ما را بریزد، پس نیروی زاهدی یا من‌ذهنی را تنبیه می‌کند، به‌گونه‌ای که وقتی ما حرف ذهن را گوش می‌دهیم، به‌جای فضاگشایی و شراب آوردن به این مهمانی خداوند که ما مهمان محبوب خداوند هستیم.

در بین همه کائنات از همه عزیزتریم، به‌خاطر جفایی که می‌آوریم ما را با درد تنبیه می‌کند و ما به‌جای پذیرش و تسلیم و فضاگشایی و گرفتن درد اتفاق مثل دل‌ک به خداوند کیش می‌دهیم و انقباض می‌کنیم و می‌گوییم تو بلد نیستی. درحالی‌که ما باید به خدا ببازیم، به من‌ذهنی بمیریم، به‌عنوان من می‌دانم بلند نشویم، شکسته بشویم و نگذاریم نیروی زاهدی کار کند. تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ماشاءالله، ماشاءالله! آفرین! خیلی خوب بود خانم عاطفه.

خانم عاطفه: خواهش می‌کنم، ممنون.

آقای شهبازی: آفرین بر شما! شما به من بفرمایید، شما با این پیغامی که دادید عالی اولاً! چند سال‌تان است؟ ببخشید می‌پرسم.

خانم عاطفه: خواهش می‌کنم، سی و چهار سالم است.



آقای شهبازی: سی و چهار سال، آفرین! آفرین، آفرین! خب در این سن و سال متوجه همچو پیغامی شدید و نوشتید، آفرین بر شما، خوشبخت شدید. عمل کنید، خواهید دید که زندگی‌تان عالی خواهد شد.

خانم عاطفه: خیلی ممنون.

آقای شهبازی: شما بچه و همسر و این‌ها هم دارید یا نه؟

خانم عاطفه: بله آقای شهبازی، همسر که آقا سالار هستند ولی بچه ندارم.

آقای شهبازی: خب آفرین! خب زندگی داخلی‌تان خوب است؟ خوشحال هستید؟ خوشبخت هستید؟

خانم عاطفه: آقای شهبازی زندگی‌ام با وجود شما و مولانا، این اتفاق بزرگی که توی زندگی ما افتاده، اصلاً کلاً از این رو به آن رو شده، همه‌چیز تغییر کرده.

آقای شهبازی: آفرین! ما هم همین را می‌خواهیم.

خانم عاطفه: خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: ما همین را می‌خواهیم، مادران حوالی سی سال که می‌خواهند بچه‌دار بشوند، از همین دانش شما برخوردار بشوند و بچه‌های سالم و خوب در یک فضای عالی عشقی بچه‌هایشان را بزرگ کنند. بله، محال است که یک مردی همسری مثل شما داشته باشد و خوشبخت نباشد و اصلاً باید همه‌اش بر قصد همسران با وجود شما. من که شما را نمی‌شناسم.

خانم عاطفه: [خنده خانم عاطفه] خیلی ممنونم.

[صدای همسر خانم عاطفه: بله، می‌رقصم آقای شهبازی.]

آقای شهبازی: می‌رقصید؟ خب دیگر.

خانم عاطفه: [خنده خانم عاطفه] جانم؟ بله می‌گویند می‌رقصم.

آقای شهبازی: همین است، همین‌طور باید باشد دیگر، دیگر یک مرد می‌خواهد همسرش بخندد، شاد باشد، مسموم نکند آن خانواده را، شمع عشق را روشن کند، بچه‌هایش را با عشق بزرگ کند و این هم پایه درست کردن جامعه است، هیچ‌جور راه دیگری وجود ندارد. خانم شما فضا را باز کردید، آفرین بر شما، آفرین بر شما! خانم عاطفه: خیلی ممنونم، خیلی ممنونم آقای شهبازی، لطف دارید.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود، لطف کنید پیغامتان را هم بفرستید، ما پست کنیم. بله ممنونم، موفق باشید،



خانم عاطفه: چشم.

آقای شهبازی: سلامت باشید، خوشبخت‌تر باشید.

خانم عاطفه: سلامت باشید، در سایه شما.

آقای شهبازی: بله، متعهدتر به مولانا، باز هم ادامه بدهید، ادامه بدهید، چون این تمام نمی‌شود. همین باید ما هرچه جلوتر می‌رویم وسیع‌تر می‌شویم و اثراتمان روی خانواده‌مان، روی بدن خودمان، زندگی خودمان و جامعه بیشتر خواهد شد. فهمیدید دیگر ما مثل شمع هستیم، شمعمان را روشن می‌کنیم می‌رویم، کاری نداریم. زندگی هم، خداوند هم همین را می‌خواهد. می‌گوید تو شمع را روشن کن، بقیه را بسپار به من، شما دیگر کاری نداشته باشید. شما شمعتان را روشن کردید، آفرین!

خانم عاطفه: چشم، خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، با شما خداحافظی می‌کنم، باز هم بیایید پیغام بدهید.

خانم عاطفه: قربان شما. خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم عاطفه]



۱۱- سخنان آقای شهبازی

دیگر پیغام روشن شده با این جور پیغام‌های عالی! هم توانستند پیغام را در عرض پنج شش دقیقه به شما بگویند. شما هم زاهد درونتان را بشناسید، بدانید که آن امیر خداوند است. همه ما آن غلام هستیم که باید برویم شراب بیاوریم از آن‌ور. ما مهمان خداوند هستیم. از این شراب باید بخوریم شراب همین آب حیاتی که از آن‌ور می‌آید، بعد آن موقع نظم پیدا می‌کنیم. بدون این شراب، در آن قصه توضیح داده امیر که نمی‌شود نظم داد. الآن شراب کم است، توجه می‌کنید؟ این‌ها را همه گفتند.

بله باید بدانید که یک نیروی زاهدی در ما هست، در بیرون هم هست، می‌خواهد این شراب را بریزد. و امیر زاهد را تنبیه می‌کند. اگر شما تنبیه شدید، اتفاقات بد افتاد بدانید که امیر یعنی خداوند دارد آن زاهد، نیروی زاهدی را در شما تنبیه می‌کند، که برود بنشیند سر جای خودش فضول نباشد، سبب‌سازی نکند، از خودش حرف نزند، منقبض نکند شما را.

تا آن‌جا که مقدورید از انقباض بپرهیزید شما، نیروهایی که فشار می‌آورند به شما فایده ندارند آن‌ها، آن‌ها شما را به‌جایی نخواهند رساند ولو این‌که پول شما را زیاد می‌کنند. پول این‌قدر ارزش ندارد تا آرامش شما. اصل آرامش است. حذف کردن نیروهایی است که به ما فشار می‌آورد ما منقبض بشویم، آن‌ها را شما می‌توانید حذف کنید. بگویید نمی‌خواهم من، این را هم نمی‌خواهم، این را هم نمی‌خواهم، این را هم نمی‌خواهم. منقبض نمی‌خواهم بشوم. این‌طوری بکنید، ببینید فضا خودش باز می‌شود.



۱۲- خانم مژده از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مژده]

خانم مژده: استاد جان، قبل از این‌که پیام را بخوانم می‌خواستم از شما خواهش بکنم، تو را قرآن مجید به من هفت دقیقه بدهید. من هر کاری کردم پیغام نتوانست کمتر از هفت دقیقه بشود. البته نمی‌خواهم پارتی‌بازی بکنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مژده: حق روژا هم به من بدهید که یک خانواده هستیم، هفت دقیقه اگر اجازه بدهید من پیام را بخوانم. آقای شهبازی: بفرمایید. بله بله، خواهش می‌کنم.

خانم مژده: ممنون از لطفان، مرسی. «بسم الله الرحمن الرحيم». «مردان خدا پرده پندار دریدند».

مردان خدا پرده پندار دریدند زیرا که یکی را ز دو عالم طلبیدند (فروغی بسطامی، دیوان غزلیات، غزل ۲۲۶)

استاد عزیزم، دلم می‌خواست فردا در گردهمایی کنار شما و دوستان باشم اما توفیق نداشتم. پیش خودم گفتم شاید این تماس فرصتی باشد تا صدای من به گوش همه یاران و شاگردانتان برسد و از حاصل این نه سال آموزش بگویم.

استاد عزیزم، من نیامده‌ام تشکر تعارفی و کلیشه‌ای از شما بکنم. آمده‌ام شهادت بدهم که این آموزش‌ها در زندگی من جاری شده‌اند که این عرفان، عرفان عمل است و من اثرش را در زندگی‌ام، در نگاهم و در وجودم تجربه کرده‌ام و به‌قولی از این عسل شما چشیدم. استاد عزیزم من از شما یاد گرفتم که انسان‌ها را جور دیگری ببینم، عشق را جور دیگری بفهمم و قبل از این‌که دنیا را تغییر بدهم، خودم را ببینم.

اول از پدرم بگویم. من سال‌ها پدرم را از پشت پرده رنجش‌ها، ناراحتی‌ها و زخم‌های گذشته می‌دیدم. اما در این سال‌ها به کمک آموزش‌های شما نگاهم به پدرم عوض شد. کم‌کم توانستم وِرای آن رنجش‌ها، خود او را ببینم. انسانی را ببینم که می‌توانستم جور دیگری دوستش داشته باشم، بی آن‌که اسیر گذشته باشم. البته بعدها فهمیدم پدرم هم گنج حضور را می‌بیند، چون یک بار که به ایران رفته بودم به من گفت چرا دیگر خبری از خانم صنعتگر نیست؟ و من ذوق‌مرگ شدم که پدرم هم مولانایی شده‌است. وقتی پدرم سه سال پیش از دنیا رفت، بعد از



آن همه شیون و آه و گریه، اما آن زیر در دلم آرامشی بود که برای خودم هم بسیار ارزشمند بود. احساس می‌کردم آنچه باید میان من و پدرم اتفاق می‌افتاد، اتفاق افتاده‌است و آن چیز عشق بود.

و اما دخترم، من سال‌ها فکر می‌کردم که چون دخترم بچه طلاق است و من او را از پدرش جدا کرده‌ام، وظیفه مادری یعنی تأمین نیازهای مادی فرزندم، آن قدر کار می‌کردم که گاهی در کنار شغل اصلی‌ام چند کار دیگر هم داشتم، تا دخترم چیزی کم نداشته باشد. اما استاد شما چشم‌هایم را شستید. در میان آن همه تلاش برای زندگی دخترم، آیا واقعاً خود زندگی را می‌دیدم؟ نه، ولی بعد از سال‌ها با آموزش‌های شما دخترم را جور دیگری دیدم. دیگر او فقط فرزندی نبود که باید نیازهایش را برطرف می‌کردم، حضورش را احساس کردم، وجودش را دیدم، عشق را در او دیدم. انگار بعد از سال‌ها به‌جای این‌که فقط برای دخترم زندگی را فراهم کنم، حالا خود او را در زندگی‌ام لمس کرده‌ام.

استاد عزیزم اگر اجازه بدهید از عشق میان زن و مرد هم بگویم. با آموزش‌های شما و ابیات مولانا نگاهم هم به پارتنرم [شریک عاطفی: Partner] هم تغییر کرد. فهمیدم عشق فهرستی از ویژگی‌ها نیست که یکی‌یکی تیک بزنم و بگویم خب همه این‌ها را دارد، حالا دوستش دارم. الآن با او هستم چون او را دوست دارم بی هیچ دلیلی. کم‌کم فهمیدم چالش‌های میان ما هم می‌توانند فرصتی باشند برای شناختن خودم، دیدن او و کشف عشق در میان تفاوت‌هایمان. یاد گرفتم در این همراهی، گاهی می‌توانم مادرش باشم، گاهی رفیقش و گاهی پارتنر و معشوقش و نه از سر وظیفه، بلکه از سر عشق و حضور.

استاد جان، به کمک آموزش‌های شما فهمیدم که وقتی عشق در مرکز رابطه می‌نشیند، دیگر قرار نیست من و او حق داشته باشیم. قرار است من، او و رابطه‌مان را با چشم عشق ببینم و چه زیباست اگر عشق زمینی پنجره‌ای شود رو به عشق بی‌پایان خداوند.

اما شاید بزرگ‌ترین و سخت‌ترین ماحصل برنامه گنج حضور دیدار من با خودم بود. من در خودم دیوی را شناختم، همان دیوی که وقتی خشم، نفرت، توقع و حسادت و رنجش در من بالا می‌آمدند، زمام وجودم را به‌دست می‌گرفتند. این دیو همیشه در من بود، اما من او را نمی‌دیدم. این دیو چشم مرا بر عشق می‌بست. «بی‌نهایت حضرت است این بارگاه» و واقعاً چقدر درست است.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)



من دارم کم‌کم خودم را می‌شناسم، دارم می‌فهمم که هر فکر و احساسی حقیقت وجود من نیست. من امروز دست‌کم آن دیو خودم را می‌بینم و شما می‌فرمایید شناسایی مساوی آزادی و این شَقُّ الْقَمَر من است. «دیو چو بیرون رَوَد فرشته درآید».

خلوت دل نیست جای صحبت اُضداد دیو چو بیرون رود فرشته درآید (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۳۲)

همین دیدن برای من آغاز آزادی و پایان غم است. امروز می‌خواستم با همین چند قطره از تجربه و معرفتی که نصیبم شده از زحمات شما قدردانی کنم و بگویم استاد عزیز خوش‌تیپ کراواتی من، این آموزش‌های شما اثر دارد، اثر دارد.

هین بگو، که ناطقه جو می‌کند تا به قرنی بعد ما، آبی رسد (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۳۷)

[با آواز می‌خوانند.]

«ماه در میاد که چی بشه

می‌خواد عزیز کی بشه

ماه در میاد چه کار کنه

باز آسمون رو تار کنه

نمی‌دونه تو هستی

به جای اون نشستی

نمی‌دونه تو ماهی

تو که رفیق راهی»

(ترانه‌سرا: مسعود فردمنش)

والسلام. ممنونم استاد برای وقتی که به من دادید. اگر امری نیست.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین بر شما! خواهش می‌کنم چه پیغامی خواندید. آفرین، آفرین! عالی!



خانم مزده: ممنونم.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا بود. پیغامتان را هم بفرستید و چشم پست می‌کنیم.

خانم مزده: چشم، انجام وظیفه می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مزده]

حاج



گفت حق: گر فاسقی و اهل صنم چون مرا خوانی، اجابت‌ها کنم (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۶)

فاسق: بدکار
صنم: بت
اهل صنم: بت‌پرست

تو دعا را سخت گیر و می‌شُخول عاقبت برهاندت از دست غول (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۷)

می‌شُخول: از مصدر شخولیدن به معنی نالیدن، این‌جا به معنی متواضع بودن

تو من را بگذار مرکزت، از زبان خداوند است، ناله کن و می‌شُخول. عاقبت تو را از دست غول من‌ذهنی خواهد رهاوند. و واقعاً نگاه کنید این بیت‌ها مهم نیست که شما چه‌کاره بوده‌اید. «گفت حق: گر فاسقی و اهل صنم» اگر بدکاره هستی و تا حالا بت‌پرست بودی. «چون مرا خوانی، اجابت‌ها کنم» اگر مرا بخوانی، اگر فضا را باز کنی، بیاوری من را به مرکزت، من دعای تو را قبول می‌کنم. اصلاً مهم نیست که دینت چیست، نمی‌دانم کجا زندگی می‌کنی، نژادت چیست، رنگت چیست. «گفت حق: گر فاسقی و اهل صنم» صنم یعنی بُت. چون مرا خوانی، فضا را باز کنی، من بیایم مرکزت اجابت‌ها کنم.

تو دعا را سخت گیر و می‌شُخول عاقبت برهاندت از دست غول (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۷)

می‌شُخول: از مصدر شخولیدن به معنی نالیدن، این‌جا به معنی متواضع بودن

من تو را از دست غول من‌ذهنی می‌رهانم. یادمان باشد زندگی، خداوند، دائماً در راه ترمیم ما است. اگر کسی زندگی‌اش خراب‌تر می‌شود، یعنی سرعت تخریب ما خیلی بیشتر از سرعت ترمیم خداوند است. سرعت ترمیم خداوند یک، با قضا و کُن‌فکان و صبر و با زمان خودش. اگر تندتند شما دیگر بدنتان را خراب کنید، او نمی‌تواند درست کند. نمی‌تواند نه، دارد درست می‌کند، ولی شما دیگر سرعت تخریب‌تان بیشتر از آن است.



بله. اگر شما زندگی‌تان عقب‌عقب می‌رود، گفت از سنگی به گوهری می‌رود، حواستان را بیاورید روی خودتان،
فضا را باز کنید، مولانا را بخوانید، متعهدانه گنج حضور را گوش کنید برای یک مدتی، خواهید دید که همه‌چیز
درست می‌شود.

حاج
حضور



۱۴- خانم فرخنده از نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

آقای شهبازی: خانم فرخنده بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم فرخنده: خیلی ممنون.

انبیا گفتند: در دل علّتیست
که از آن در حق‌شناسی آفتیست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷)

علّت: بیماری

نعمت از وی جملگی علّت شود
طعمه در بیمار، کی قوّت شود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۸)

علّت: بیماری

دیده ما چون بسی علّت دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱)

علّت: بیماری

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوْضِ
یابی اندر دید او کُلَّ غَرَضِ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲)

نِعَمَ الْعَوْضِ: بهترین عوض

در دیده و دلم چه علت و مرض‌هایی وجود دارد که مانع حق‌شناسی در من می‌شود؟

۱- مرض پندار کمال. بدترین مرضی که از جانب ابلیس به جان‌هشیاری ما سرایت کرده. توهم کامل دانستن و بی‌عیب و نقص دیدن خودم که در من کبر و غروری ایجاد می‌کند و موجب زاییده شدن خشم و ستیزه و مقاومت و قضاوت در من می‌شود.

علّتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو، ای ذودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)



بتر: بدتر
ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

از دل و از دیده‌ات بس خون رَوَد
تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رَوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

مُعْجَبی: خودبینی

عَلَّتْ ابلیسَ اَنَا خیری بدهست
وین مرض، در نَفْسِ هر مخلوق هست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

عَلَّتْ: مرض، بیماری
اَنَا خیری: من بهترم.

۲- مرض انقباض و غیرقابل‌انعطاف بودن. پیشرفت این مرض و بیماری رفته‌رفته از من فضولی می‌سازد که هر لحظه در حال دخالت در کار زندگی، اعتراض، شکوه و شکایت نسبت به او هستم.

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختار مطلق، اعتراض
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و گرفتگی و قبض
مختار مطلق: در این‌جا خداوند است.
مختار: صاحب‌اختیار
مطلق: کامل، تمام، به‌دور از نقص و محدودیت

۳- مرض خطرناک رنجش که ریشه در غرور و منیت در من دارد.

عمر رفت و تو منی داری هنوز

راه بر ناایمنی داری هنوز

زخم کآید بر منی آید همه
تا تو می‌رنجی منی داری هنوز
(عطار، دیوان غزلیات، غزل ۴۱۳)

۴- مرض حسادت و تنگ‌نظری و عدم رواداشت که از مقایسه کردن خودم با دیگران در من ایجاد می‌شود.



این جسد خانهٔ حسد آمد، بدان کز حسد آلوده باشد خاندان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۲)

۵- مبتلا بودن به معکوس‌بینی و کزبینی من‌ذهنی.

مرگ را تو زندگی پنداشتی تخم را در شوره خاکی کاشتی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳)

عقل کاذب هست خود معکوس‌بین زندگی را مرگ بیند، ای غبین (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

غبین: آدم سست‌رأی، مغبون، زیان‌دیده

ای خدا، بنمای تو هر چیز را آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

۶- مرض بی‌صبری، عجله و شتاب من‌ذهنی، ناسپاسی، نسیان و فراموشی.

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نِعَم بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

نتان: نتوان

ناسپاسی و، فراموشی تو، یاد نآورد آن عسل‌نوشی تو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰)

۷- مرض فکر پشتِ فکر، آن هم فکرهای آفل که از طریق این فکرها در خودم درد ایجاد می‌کنم و بدتر از آن می‌خواهم از طریق همین فکرها، فکرهایی که درد ایجاد کرده‌ام چاره‌ای برای درمان آن‌ها پیدا کنم و این یعنی خون به خون شستن.



جویی ز فکرت، داروی علّت فکر است اصل علّت‌فزایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۳۴)

جویی: می‌جویی، جست‌وجو می‌کنی.
علّت‌فزایی: حالت و عمل چیزی که بیماری و رنجوری افزایش دهد.

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! خداحافظی می‌کنم با شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]



۱۵- خانم مریم از همدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم مریم: استاد فقط زنگ زدم روی ماهتان را ببوسم از راه دور، به قول این خانمی که الآن زنگ زده بودند می‌گفتند استاد خوشگل خوش‌تیپِ کراواتی. واقعاً از شما ممنونم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خواهش می‌کنم.

خانم مریم: خیلی از شما ممنونم. استاد یک چندتا، درواقع چندتا جمله است فقط آماده کردم.

آقای شهبازی: بفرمایید، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم مریم: مریم هستم استاد، از همدان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: مریم خانم از همدان بله، بفرمایید.

خانم مریم: یکی از لوله‌های اتلاف انرژی خودم را استاد دارم عرض می‌کنم که عجله کردن است. بزرگ‌ترینشان عجله کردن است توی زندگی من. وقتی عجله می‌کنم توی کارها، سعی می‌کنم فقط زود برسم، زود به دست بیاورم. این عجله کردن همیشه من را عقب می‌اندازد، باعث می‌شود استرس داشته باشم، ترس داشته باشم، همین ترس و استرس هم که بزرگ‌ترین سم است برای زندگی من، و مطمئناً بدن من را مریض می‌کند و مسلماً روی می‌آورم به دکتر و دارو و دوا که خودشان به‌تنهایی هزارتا مشکل دیگر برایم می‌آورند.

و یکی دیگر از لوله‌های اتلاف انرژی من این است که حواسم به بقیه است. من اگر بتوانم حواسم را از روی بقیه بردارم و روی خودم بگذارم، مطمئناً، مطمئناً زندگی‌ام خیلی بهتر است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: استاد نمی‌توانم، چیز زیادی تهیه نکردم استاد، همین‌که یک‌هو گرفت، اصلاً یک‌دفعه تلفن که من زنگ زدم و برقرار شد. خیلی آمادگی نداشتم استاد، دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم. پس خداحافظی می‌کنم با شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۱۶- سخنان آقای شهبازی

بله، در برنامه ۱۰۶۶ من مفصل توضیح دادم. از همه شما خواهش می‌کنم برنامه ۱۰۶۶ و ۱۰۶۵ را خوب ببینید. در برنامه ۱۰۶۶ خدمتان توضیح دادم که واقعاً هیچ سرمایه‌گذاری، چه وقت، چه پول، بهتر از سرمایه‌گذاری روی بدن آدم نیست. بدن باید نگهداری بشود و ورزش یک کار اجتناب‌ناپذیر است.

حتماً باید ورزش کنیم همه‌مان، غذای درستی بخوریم، آن‌هایی که می‌توانند به اندازه کافی بخوابند و خودشان را از استرس دور کنند. تا می‌توانید این برنامه‌های مولانا را گوش کنید و یواش‌یواش خواهید دید که کارهایی نمی‌کنید که استرس‌زا باشد. یکی یکی مولانا نشان می‌دهد که آن بیت را که،

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

یکی یکی این‌ها را لیست می‌کنید این کار را نمی‌کنم، این کار را نمی‌کنم، این کار را نمی‌کنم و از قانون ضرورت آقای صادق هم استفاده کنید. حزم با ذهن صورت می‌گیرد، حزم، دوراندیشی، تأمل این‌ها همه یک معنی است که آیا این کاری که من می‌کنم ضرورت دارد؟ این چیزی را که من می‌خرم واقعاً لازم دارم؟ این نیاز است یا خواست من ذهنی است؟ این دوتا را از هم جدا کنید. اگر دیدید خواست من ذهنی است، نخر. اگر دیدید واقعاً نیاز دارید، خب بخر.

و این بدن باید از زمان جوانی، از همین هجده، نوزده، بیست سالگی شروع کند به ورزش کردن و پرهیز از چیزهای مضر تا در سن هشتاد سالگی، هفتاد سالگی سالم بماند. اگر قرار باشد که در هفتاد سالگی آدم هر روز یک دکتری برود و دواهایش را هم بخورد، دیگر نمی‌تواند کار دیگری بکند، نمی‌تواند زندگی کند. بدن مریض می‌شود.

دیگر توی این سن و سال ما همه را دیدیم، یعنی تجربه کردیم. اول می‌دانستیم ذهناً، بعد دیدیم نه واقعاً هرچه که با ذهن می‌دانستیم این‌ها همه درست بوده در مورد بدنمان. بدن باید به شما در هشتاد سالگی یاری کند، پایتان باید راه برود. دستتان باید زور داشته باشد یک چیزی را بردارید. مغزتان باید توانایی داشته باشد فکرهای درستی بکنید، فکر بکند اصلاً. خود این که فکر بکند چیزها را، یک دو دوتا چهارتا بکند، این مستلزم بدن و ذهن سالم، همه این‌ها را من در برنامه ۱۰۶۶ توضیح دادم، خواهش می‌کنم گوش کنید. و با ابیات مولانا هم آمده، آن ابیات خیلی کمک می‌کنند.



۱۷- خانم پوران از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پوران]

خانم پوران: خیلی خوشحال شدم که می‌توانستم با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. اولین بار است زنگ می‌زنید، نه؟

خانم پوران: بله بله بله. آقای شهبازی، من شما را خیلی دوست دارم، خیلی استفاده کردم در زندگی‌ام از نکاتی که شما گفتید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم پوران: دیگر من فقط یک دانه شعر است این‌که شمس می‌گوید که

**چون شمس تبریزی کند در مُصَحَفِ دل یک نظر
اعرابِ او رقصان شده هم جَزَم تو پا کوفته**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۲)

مُصَحَف: کتاب، قرآن
اعراب: علائمی که روی حروف مختلف در زبان عربی می‌گذارند، تا درست و مطابق قواعد عربی خوانده شود.
جَزَم: علامت سکون در دستور زبان عربی

این را خیلی استفاده می‌کنم.

آقای شهبازی: به به به! آفرین بر شما!

خانم پوران: مرسی، مرسی، مرسی. من خودم آقای شهبازی، کلاً مثلاً یک جورِ ام که همه به من می‌گویند بی‌خیال. نه دنبال پولم، نه دنبال هیچ‌چیز، یعنی رها. یعنی همیشه همسرم هم می‌گوید تو اصلاً بی‌خیال بی‌خیال دنیایی. ولی باز هم با این حال آن‌قدر عمیق نبودم. مثلاً این شعرها را که می‌خوانم باز دوباره می‌گویم که مثلاً خب ما هیچ هستیم، همان که می‌گوید، «من غلام قمرم» «هیچ مگو».

**من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگو
پیش من جز سخن شمع و شکر هیچ مگو**
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹)

بعد این‌که مثلاً حتی بدنام مال خودمان نیست. من یک فرزندِ پسر دارم می‌گویم پسرمان امانت است، بدنمان امانت است، غذا مثلاً به‌طور امانت به بدنمان غذا می‌دهیم.



بعد خیلی نکات دیگر که خیلی زیاد است نمی‌شود صحبت بکنیم، ولی باز هم با این حال فکرهای منفی یک موقع‌هایی می‌آید سراغِ آدم وقتی که بیکار می‌شود. ولی هنوز آن‌جوری که مثلاً شما می‌گویید که سه ماه، مثلاً حالا یک شش ماه شعرها را آن‌قدر حفظ کنیم، یا هر چقدر هم پیشرفت بکنیم، هنوز به آن حد نرسیدم، ولی آن‌قدر خوشحالم که با شما توانستم تماس بگیرم، اصلاً دیگر بی‌نظیر است برای من!

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم پوران: خیلی اصلاً تعجب زیادی کردم.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم.

خانم پوران: وای می‌بوسمتان! اصلاً باورم نمی‌شود صدایتان را دارم می‌شنوم.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم. اگر پیغامتان تمام شد با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم پوران: بله پیغام تمام شد، بله بله.

آقای شهبازی: عالی!

خانم پوران: ان‌شاءالله همه شاد باشند، ان‌شاءالله من بتوانم پیشرفت بکنم، باز دوباره با شما تماس بگیرم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، ان‌شاءالله، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پوران]

خب توجه کنید من نمی‌گویم حفظ کنید، می‌گویم این‌قدر بخوانید و روی آن تأمل کنید که خودبه‌خود آدم حفظ می‌شود. این دوتا با هم فرق دارند. و شما اگر این ابیات به‌اصطلاح، یک سری ابیات است می‌بینید هی تکرار می‌شود، تکرار می‌شود، این‌ها را می‌توانید یادداشت کنید و یواش‌یواش اضافه کنید و تکرار کنید روی آن تأمل کنید.



۱۸ - خانم مهردخت از چالوس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهردخت]

خانم مهردخت: ببخشید یک متن را می‌خواستم بخوانم اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله بله، بله بله، بفرمایید.

خانم مهردخت: بله، مطلبی را می‌خواستم در مورد دعا و شکسته شدن با توجه به تجربه‌ای که از این دو داشتم با شما و دوستان به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مهردخت: دعا وقتی در فضای گشوده‌شده و از روی نیاز و صدق انجام می‌شود، درواقع یک نوع پناه بردن به خدا و با او یکی شدن است، یعنی ما از خداوند خودش را می‌خواهیم، دست پرتوان او را در زندگی‌مان جویا می‌شویم و اداره امور زندگی‌مان را از عمق جان به او می‌سپاریم، پس می‌گوییم من دیگر رئیس نیستم و سر من‌ذهنی‌مان را کنار می‌گذاریم.

زآن رهش دور است تا دیدار دوست کاو نجوید، سر، رئیسش آرزوست (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸)

رئیس: ریاست

برای این نوع دعا اول باید شکسته شویم، عیب‌های خود را ببینیم و اقرار کنیم که من نمی‌دانم و عاجزم و تا حالا با من‌ذهنی‌ام عمل کردم و مسئله و درد برای خودم و دیگران ایجاد کردم، چون همانندگی‌ها را در مرکز گذاشته بودم و برحسب آن‌ها اقدام می‌کردم و از این پس دیگر نمی‌خواهم که آن‌ها در مرکز باشند. آن وقت است که خدا هم صدای ما را می‌شنود، درواقع او خودش از اول میل به دعا را در ما می‌گذارد و خودش آن دعا را می‌کند و آن را هم اجابت می‌کند.

چون شکسته‌دل شدی از حال خویش جابر اشکستگان دیدی به پیش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۵)

جابر: شکسته‌بند



عیب کردن خویش را داروی اوست چون شکسته گشت، جای اِرْحَمُواست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱-۳۰۳۷)

اِرْحَمُوا: فعل امر به معنی رحم کنید.

هم ز اوّل تو دهی میلِ دعا تو دهی آخرِ دعاها را جزا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۰)

اما اگر با من ذهنی دعا کنیم، ما فقط به دنبال همانیدگی‌ها و رفع مشکل هستیم، نه اقرار به اشتباه و اظهار عجز خود. به زبان از خدا می‌خواهیم که چیزها را به ما بدهد، درواقع برای خدا تعیین و تکلیف هم می‌کنیم که چه چیزی خوب است و چه چیزی بد، که این درواقع فضولی در کار خدا و مات کردن او است، اما درحقیقت خودمان باید مات او شویم، چون او «حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» و فقط در حالت حضور و بودن ما است که دردهای ما را درمان می‌کند.

او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

فضولی: فضول، یاوه‌گو، زیاده‌خواه
انقباض: دلتنگی و گرفتگی
مختار مطلق: در این‌جا خداوند است.

گفت: دردت چینم، او خود دُرد بود مات بود، ار چه به ظاهر بُرد بود (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱۰)

دُرد: ناخالصی‌ها و مواد ته‌نشین شده مایعات به‌ویژه شراب
ار چه: اگر چه

حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ او ز عینِ درد انگیزد دوا (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

«زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند. چنانکه از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.»



اگر فضای درون ما باز شود، خرد و نیروی خداوند در ما جاری می‌شود و طبق قانون جبران به خواسته‌هایمان هم می‌رسیم و آن وقت است که می‌توانیم از آن‌ها درست استفاده کنیم. ما باید هنر دعا کردن را هم بلد باشیم، یعنی بدانیم که از خداوند چه می‌خواهیم، خودش را، خرد و یاری‌اش را، یا فقط خواسته‌های من‌ذهنی‌مان را؟

بر سر خرّقه شدم بارِ دگر در دعا کردن بدم هم بی‌هنر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۶)

بر سر خرّقه شدن: کنایه از رسیدن به مرتبه نیستی و فنا عارفانه است.

پس شرط دیگر دعا کردن و اجابت آن، نیاز و حضور و صدق ما است.

هر که را دامن درست است و معدّ آن نثار دل بدان کس می‌رسد (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۴)

معدّ: آماده‌شده، شمرده‌شده
نثار: بخشش

دامن تو آن نیاز است و حضور هین من در دامن آن سنگ فجور (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۵)

فجور: تبهکاری، گناه کردن

اما دعایی هم هست که اجابتش به صلاح ما نیست و آن زمانی است که در مرکز ما درد و نگرانی و ترس‌ها است و دعای ما همان است. چون هرچه این‌ها را بیشتر در مرکزمان می‌گذاریم، همان را به طرف خود جذب می‌کنیم و بیشتر در این دردهای من‌ذهنی می‌مانیم. همان‌طور که قبلاً تجربه‌ام را گفته بودم، با دیدن یک خواب به‌خاطر داشتن ترس و نگرانی حاصل از حادثه در خواب، صبح همان روز اتفاق را به خودم جذب کردم، ولی خدا را شکر که با فضاگشایی به‌موقع همه‌چیز به خیر گذشت.

درواقع این هیجانات در ما یعنی به خداوند توکل و اعتماد نداریم و این لحظه ساکن نیستیم و فکرها و هیجانات ما را می‌کشند و هدایت می‌کنند، درحالی‌که خداوند به ما گفته در هر شرایطی هستید مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم. او دعای ما را بر «اَسْتَجِبْ» بسته‌است، ولی این اجابت مستلزم از جنس خدا شدن با فضاگشایی و این لحظه ساکن شدن و هیجانات را در خود راه ندادن است. البته این کار سختی است، ولی تکرار ابیات و شناسایی دردها و عیب‌های ما و پاک کردن آن‌ها بسیار کمک‌کننده است.



گفت حق: گر فاسقی و اهل صنم
چون مرا خوانی، اجابت‌ها کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۶)

فاسق: بدکار
صنم: بت
اهل صنم: بت‌پرست

تو دعا را سخت گیر و می‌شُخول
عاقبت برهاندت از دست غول
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۷)

می‌شُخول: از مصدر شخولیدن به معنی نالیدن، این‌جا به معنی متواضع بودن

نیک بنگر اندرین ای مُحْتَجِب
که دعا را، بست حق بر اَسْتَجِب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۴)

مُحْتَجِب: حجاب‌دار، پنهان
اَسْتَجِب: پاسخ دهم.

هر که را دل پاک شد از اِعتِلال
آن دعااش می‌رود تا ذوالجلال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵)

اِعتِلال: بیماری، علت، عارضه
ذوالجلال: از نام‌های خداوند

این دو مورد «دعا و شکسته شدن» را در دو چالشی که اخیراً داشتم، تجربه کردم و با شکسته شدن و اظهار عجز و نیاز به یاری او و بعد دریافت پیام‌های مولانای جان و گوش ندادن به فرمان ذهنم خیلی زود اجابتش را به‌طور غیرمنتظره دیدم.

خداوند را به‌خاطر همه محبت‌ها و عنایتش و قرار دادن مولانای جان و شما پدر بزرگوار در زندگی‌مان بسیار شاکر هستم و سپاس‌گزار زحمات بی‌دریغ شما و همه عزیزانی که پیام می‌دهند و در این راه جان‌نثاری می‌کنند. ممنون از شما، ببخشید که طولانی شد.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب! بله خانم مهردخت، عالی، عالی، عالی، آفرین! پیغامتان را هم بفرستید. بله، چشم. خیلی خوب بود، خیلی خوب بود، آفرین!

خانم مهردخت: چشم، بله، ممنون از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهردخت]



۱۹ - آقای عباس از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عباس]

آقای عباس: آقای صادق در ارتباط با عصا و عصاکش یک عرض شود خدمت شما پیامی فرمودند، من هم گفتم یک چندتا بیت عرض کنم خدمت شما.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای عباس: یک پیام کوچکی تقدیم شما.

آقای شهبازی: شما از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای عباس: من عباس هستم از تهران جناب شهبازی.

آقای شهبازی: آقای عباس، بفرمایید.

آقای عباس:

تو عصاکش، هر که را که زندگی‌ست
بی‌عصا و بی‌عصاکش کور کیست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۰)

عصاکش: (مجاز) خداوند
عصا: (مجاز) فضاگشایی

غیر تو هر چه خوش است و ناخوش است
آدمی‌سوز است و عین آتش است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۱)

آدمی‌سوز: سوزاننده انسان

هر کس که فضا را باز کند، فضای گشوده‌شده عصای او می‌شود. عصا فضای گشوده‌شده می‌باشد. در فضای گشوده‌شده دیگر فکر مخربی وجود ندارد، چون زندگی اصلاً نمی‌شناسد مخرب بودن را.

زندگی سراسر رحمت اندر رحمت است. فقط باید عصا را بگیریم و همه‌چیز را به زندگی بسپاریم. غیر از زندگی هرچه خوش است و ناخوش می‌باشد آدمی‌سوز است، چون ما در ذهن اسیر دویی ذهن هستیم و ما را می‌سوزاند در جوال خودش.



در جَوَالِ نَفْسِ خود چندین مَرُو از خریداران خود غافل مَشُو (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۲)

جَوَال/ جَوَال: کیسه بزرگ پشمی و خشن
در جَوَالِ کسی (چیزی) رفتن: فریب او (آن) را خوردن

فضا همیشه باز است و خودش باز می‌شود. این من‌ذهنی است که با انقباض و قضاوت و مقاومت جلوی فضای گشوده‌شده را می‌گیرد. ما با عصاکش یاد می‌گیریم که بگذاریم فضا باز شود.

بیچاره کسی که زر ندارد
وز معدنِ زر خبر ندارد

خاموش که مشکلات جان را
جز دستِ خدای بر ندارد

آن‌ها که ز ما خبر ندارند
گویند دعا اثر ندارد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۹۶)

برداشتن: گشودن، حل کردن، رفع کردن

رنج کی ماند دمی که ذُوَالْمِنَن گویدت: چونی؟ تو ای رنجور من (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۰)

ذُوَالْمِنَن: صاحب منت‌ها، صاحب عطاها، از صفات خداوند

با تکرار ابیات مولانا نباید به من‌ذهنی امان بدهیم. به قول خانم صنعتگر که می‌گویند خوشبخت‌ترین خانم هشتادساله هستند، من هم خوشبخت‌ترین مردِ چهل و سه‌ساله هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عباس: چون عصاکشم مولانا و فضای گشوده‌شده است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای عباس: جناب شهبازی، تمام شد.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

آقای عباس: زنده باشید.

آقای شهبازی: خیلی خوب! ممنونم.

آقای عباس: جناب شهبازی!

آقای شهبازی: جانم؟ جانم؟

آقای عباس: اگر اجازه هست، زندگی من جناب شهبازی، به قول معروف به لطف شما خیلی عالی است! یعنی احساس می‌کنم خیلی خوشبختم،

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عباس: چون شما راه را به ما نشان دادید و داریم قطره‌قطره از آن شرابِ آن‌وری می‌خوریم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای عباس: جناب شهبازی، من خیلی خوشبختم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عباس: یعنی لذت می‌برم از زندگی‌ام. برکت سراسر زندگی‌ام را فراگرفته جناب شهبازی. یعنی با زندگی با خانمم خیلی، اصلاً می‌گویم من برنامه گنج حضور را من نگاه می‌کنم، ولی ماشاءالله خانمم خیلی فضاگشا شدند! اصلاً عشق می‌کنیم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: به به به! آفرین!

آقای عباس: به لطف شما، به لطف زندگی و گنج حضور.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عباس: جناب شهبازی، من هیچ‌وقت برای خودم گل نمی‌گرفتم، ولی شما به ما [قطع تماس]

آقای شهبازی: ای داد و بیداد! قطع شد.



۲۰- سخنان آقای شهبازی

خیلی خوب، خیلی خوب! خانواده، خانواده اصل است. و یک مرد چهل‌ساله اگر این‌طوری صحبت می‌کند، خوشبخت است، متوجه قضیه شده و با خانمش دوست شده همدیگر را دوست دارند، خب منظور ما و هدف ما هم همین بوده، هدف مولانا هم همین بوده. دارید موفق می‌شوید، موفق شدید. به خودتان تبریک بگویید. مرد چهل‌ساله این‌طوری صحبت می‌کند باید واقعاً به او تبریک گفت.

و دوستان، این خیلی چیز مشکلی نیست؛ فقط تعهد و مداومت می‌خواهد. یک مدتی باید شما متعهدانه، متعهدانه باید عمیقاً باور کنید، درک کنید که اشکال دارید. این برنامه ۱۰۶۶ مهم است خواهش می‌کنم گوش بدهید. در برنامه ۱۰۶۶ هم دعا و هم شکسته شدن را من توضیح دادم با ابیات خوب مولانا.

شما باید شکسته بشوید. شکسته بشوید نه این‌که ما بدنمان را از بین ببریم، نه! باید بگوییم تمام مسائلی که در زندگی برای من پیش آمده خودم به‌وجود آوردم چون نمی‌دانستم، و خودم را هم می‌بخشم، نه این‌که خودم را ملامت کنم. نمی‌دانستم، الان هم نمی‌دانم، پس اختیارم را می‌دهم دست مولانا، فکرهای او را تکرار می‌کنم تا فکرهای من بشود، و یواش‌یواش فشار و انقباض را از روی خودم برمی‌دارم.

پس از یک مدتی فضای درونمان که من خودم هستم، اصلم است، جوهرم است این منبسط می‌شود. و در اولین انبساط شما متوجه خواهید شد که دارید منبسط می‌شوید؛ و در اولین انبساط شما پیغام زندگی را خواهید گرفت که این پیغام زندگی شبیه پیغام‌های من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهن من نیست، این را من نساختم، انگار از یک جای دیگر آمد. شما متوجه خواهید شد.

شما اگر به انبساط ادامه بدهید، یعنی خودتان منقبض نکنید خودتان را، خودتان به خودتان لطمه نزنید با فکرهای مضر و مخرب و بد، خواهید دید که هی منبسط می‌شوید با پیشرفت و زیاد شدن انبساط فکرهای بهتری می‌آید از طرف زندگی برای شما. این نیم‌بیت «ما کمان و تیرانداز خداست» درست است.

گر بپرّانیم تیر، آن نی ز ماست ما کمان و تیرانداز خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

فقط باید صبر کنید، مداومت کنید، متعهد باشید تا این عمل بشود، یک مدتی طول می‌کشد. خیلی‌ها هم بله عمل می‌کنند، یک ذره حالشان بهتر می‌شود فکر می‌کنند رسیدند رها می‌کنند، نه! نرسیدید. این ره بی‌پایان است. لطف کنید ادامه بدهید، نگذارید من‌ذهنی شما را فریب بدهد بگوید که «رسیدی دیگر».



۲۱- آقای سعید از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای سعید]

آقای سعید: سعید هستم از مشهد، از جوار احمد آقا سلامتی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بفرمایید آقای سعید.

آقای سعید: خدمتان عرض کنم که قبلاً هم گفتم که اعضای گنج حضور [کنترل کیفیت صدا] چالش‌هایی که دارند را مطرح کنند. و این هفته گذشته من چالش‌هایی که داشتم این‌ها را نوشتم و برایتان مطرح می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای سعید: خدمتان عرض کنم که چالش‌ها و بی‌مرادی‌هایی که ما با آن‌ها برخورد می‌کنیم، باید با توجه به اشعار مولانا که به‌عنوان یک داروخانه است و مولانا با تسلطی که به قرآن داشته، داروهایی را که به درد ما می‌خورده برای ما از این داروخانه، از قرآن استخراج کرده و توسط شما شاگرد بزرگ مولانا به ما این داروها ارسال می‌شود. در هفته گذشته ما مهمانی داشتیم که متأسفانه جزو کسانی است که ما «جمله بر فهرست» و خرافات «قانع گشته‌ایم»، مهمان ما بودند در مشهد.

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم ز آن‌که در حرص و هوا آغشته‌ایم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۹)

هوا: خواهش‌های نفسانی، نیازهای من‌ذهنی

آقای شهبازی: بله.

آقای سعید: و طبق بحث‌هایی که صورت گرفت، همسر ایشان جزو نخبگان دانشجوی نخبه‌کشوری می‌باشد، که صحبت‌هایی که می‌کردیم ایشان اظهار داشت که من فقط به این‌جا رسیدیم که فقط خدا باید کارساز باشد.

ولی متأسفانه این کلام خیلی زیبا است که «کار خوب است خدا بکند، سلطان محمود ببخشید خر چه کسی است؟!» بعد گفتم خب درست است ولی شما الان چرا به نتیجه مثبت خوب این اظهارنظرتان نرسیدید! و برای او توضیح دادم که تفاوت این‌که ما معتقد باشیم که کار خوب است خدا بکند و سلطان محمود چه‌کاره است!



این است که افرادی که اعتقاد قوی به این مسئله دارند، افراد گنج حضوری مخصوصاً، این‌ها مطمئن هستند که از هزارتا مثلاً مرادی را که از خدا می‌خواهند، این هزارتا مراد برآورده می‌شود، چون آن‌ها معتقدند «بی‌مرادی شد قلاووز بهشت».

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو، ای خوش‌سرشت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیشاهنگ، پیش‌رو لشکر

ولی شما افراد متأسفانه که به این مسئله اعتقاد ندارید، ممکن است ده‌تا از آن مرادهایتان برسید، ولی آن هزارتا بقیه را که نمی‌رسید، سبب ناامیدی‌تان بشود و بگویید که بابا این مثلاً این شخصی را که ما آمدید واسطه کردید که مثلاً خدا برای ما کاری انجام بدهد، خب این باعث شد که ما نامرادی‌های بسیاری داشته باشیم.

ولی متأسفانه می‌گوییم دیگر حالا، همان مسئله «من می‌دانم» است و ایشان که نخبه‌کشوری هستند، اصلاً قبول نمی‌کرد می‌گفت «نه! این‌طوری و فلان»، و چالش دیگر که داشتیم من با فرزند چهارساله ایشان بود که چون من سعی کردم طبق آموزه‌های گنج حضور به افراد عشق بدهم.

به این فرزند چهارساله که من عشق می‌دادم نمی‌دانم چرا به‌طرف من حمله می‌کرد با مُشت و لگد به سر و صورت من می‌زد، که البته در اتفاقاتی که توی خانه ما افتاد و شوهر ایشان، همسر ایشان با پسر من که داشت صحبت می‌کرد، پسر من پیشنهاد داد که بلند شو بیا این‌جا اروپا، و همسر ایشان برگشت و گفت «باشد من تنهایی می‌آیم» که ناگهان دیدم همسر ایشان بلند شد به‌طرف ایشان حمله‌ور شد و به‌صورت تهاجمی یک چندتا ضربه‌ای به همسرش زد، گفت که با سر و روی کبود می‌آید آن‌جا و این‌ها.

بعد من دیدم واقعاً این بچه تأثیر از مادر پذیرفته که یک روحیه تهاجمی را دارد، و من سعی کردم که اجازه به او می‌دادم که به‌طرف من حمله‌ور بشود این بچه، و حالا تا این‌که به این نتیجه رسیدم که علتش این است که این بچه متأسفانه تهاجمی شده تأثیر از مادر گرفته که، و چون در منزل به‌طرف خب همسرش تهاجمی بوده، به من که مرد بودم به من هجوم می‌آورد، به خانم هجوم نمی‌آورد، کاری به او نداشت.

و چالش دیگر این داشتیم که شب این‌ها می‌خواستند برای نماز صبح بروند برسند به نماز، این فرزندشان پیش ما خوابید. موقع خواب این فرزند من دیدم هی نمی‌خوابد، نمی‌گذارد ما بخوابیم، برگشتم به او گفتم که حالا که نمی‌گذاری بخوابیم، فردا صبح من بلند شدم، تو را نمی‌گذارم بخوابی، که ناگهان دیدم ایشان شروع کرد به حمله



کردن و چک و لگد زدن، و چون حضور ناظر داشتم فهمیدم که من یک حرف اشتباهی زدم، بنابراین مانند هابیل و قابیل باید بگویم:

«لَنْ بَسَطْتُ إِلَيْكَ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ»

«مسلماً اگر تو برای کشتن من دستت را دراز کنی، من برای کشتن تو دستم را دراز نمی‌کنم.»

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۲۸)

اگر تو دستت را دراز کنی بخواهی من را بکشی، بعد هابیل جواب داد من این کار را نمی‌کنم. گفتم که همان لحظه حضور ناظر داشتم از او عذرخواهی کردم گفتم نه! من فردا می‌گذارم تو بخوابی و هیچ کاری به کار تو ندارم، و دیدم که آرام شد و این‌ها.

و می‌گویم که چون بنا را گذاشته بودم که عشق بدهم به این بچه، مادرش می‌گفت که این اصلاً پیش هیچ‌کس نمی‌خوابد، تنها فقط وابسته به ما است، چطور راضی شده که پیش شما بخوابد!؟

گفتم که وقتی که عشق بدهی، عشق پس می‌گیری دیگر، قانون بده‌بستان است دیگر. «خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان» این است دیگر. وقتی عشق بدهی، عشق می‌گیری و این‌ها.

خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان زانکه درین بیع و شری، این ندهی، آن نبری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵)

بیع و شری: خرید و فروش، معامله

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

آقای سعید: بعد از صحبت‌هایی که داشتیم و مطالبی را که برای این خانم و چالش‌هایی را که توی زندگی داشت، داشت شکایت می‌کرد، من برگشتم گفتم که ببین! این گنج حضوری‌ها این چالش‌ها را دارند، هیچ موقع نمی‌آیند شکایت کنند، شما چرا شکایت می‌کنید؟

و ایشان یک برخورد بدی کرد و گفت که این‌ها دروغ می‌گویند. و خوب است قبلش گفت من هیچ‌کس را قضاوت نمی‌کنم. گفتم شما الان دارید قضاوت می‌کنید، برنامه را گوش نکردید، این افراد نه آقای شهبازی را می‌شناسند، نه من را می‌شناسند، نه کسی بودند که بخواهند ریا کنند و بیایند مثلاً بگویند آری ما این چالش‌هایی که داشتیم این‌طوری چالش‌هایمان برطرف شد. و سعی کردم که قرآن می‌گوید:

«أَوَلَيْكَ مَبْرُوءٌ مِمَّا يَقُولُونَ»



«اینان از آنچه (مردم درباره‌شان) می‌گویند، مبرا (و پاک) هستند»

(قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۲۶)

این گنج حضوری‌ها را بگویم که بابا این‌ها مبرا هستند از این حرف‌هایی که شما می‌زنید. همان لحظه زنگ زدم به خواهر احمد آقا که زهرا خانم هستند، ولی متأسفانه ایشان گوشی را برداشت که بخواهد مثلاً تعریف کند بگوید که بابا این‌طوری است، ما این چالش‌هایی که به‌وجود می‌آید با اشعار مولانا این‌طوری حل می‌کنیم.

متأسفانه برداشتند و خودم [قطع صدا] هم زنگ زدیم برداشتند، قسمت نبود که یک نمونه‌ای را که با ایشان دوست هستیم این‌ها ببینند که این افرادی که زنگ می‌زنند واقعاً چالش‌هایشان را حل می‌کنند.

آقای سعید: و مسئله دیگر این‌که متأسفانه همان مسئولیتی که پیغمبر داشت من هم سعی می‌کنم که

«و مَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»

«و بر (عهده) ما جز رساندن (پیام) آشکار نیست».

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۱۷)

یعنی پیام به‌صورت ابلاغ باشد. من هم این برنامه گنج حضور را به هر کسی معرفی می‌کنم و می‌گویم که آقا این، این‌طوری است، شما حتی می‌توانید سرطان‌تان را خوب کنید، بیماری‌هایتان را خوب کنید، همین خانم می‌گوید من آلرژی دارم، گفتم شما این برنامه را نگاه کن، اگر آلرژی خوب نشد! می‌گوید نه! قبول نمی‌کند.

این‌قدر دروغ شنیدند، دروغ‌های بزرگ که اثرات گنج حضوری امروز دیدیم زنگ زدند می‌گفتند که ما می‌رقصیم و اگر مثلاً کسی گوش بدهد می‌گوید این‌ها دروغ دارند می‌گویند، چطوری یک زن و شوهر این‌قدر با هم خوب باشند که شاد باشند که بزنند و برقصند و این‌ها.

بعد به آن‌ها می‌گویم این‌طوری است متأسفانه دروغ‌های بزرگی که شنیدند و همان من می‌دانم‌هایی که می‌گویند «من می‌دانم»، نمی‌تواند افراد بپذیرند که این برنامه هم می‌تواند واقعاً نجاتشان بدهد و این‌ها.

آقای شهبازی: بله، ممنونم. وقتتان هم تمام شده درضمن‌ها!

آقای سعید: بله، وقت تمام است، ولی می‌گویند که «در دیزی باز است حیای گربه کجاست؟» من بعد از ده سال این سومین زنگی است که زدم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی خب.



آقای سعید: این برای آن‌هایی است که هر هفته زنگ می‌زنند و بیشتر از پنج دقیقه حرف می‌زنند. اجازه بدهید یک چندتا جمله دیگر بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای سعید: که افراد لطفاً چالش‌هایشان را بگویند که چالش‌ها مهم است که بدانند این برنامه اثر دارد.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای سعید: و ببخشید، شرمنده. و می‌گویم در بحث‌ها، اصولی را که گنج حضور است من به هر صورت تذکر می‌دهم، می‌گویم که «اَنْصِتُوا» را رعایت [قطع تماس]

آقای شهبازی: آ، خودش قطع شد.



۲۲- سخنان آقای شهبازی

خب متأسفانه ما به صورت من‌ذهنی این قدر خراب‌کاری می‌کنیم، مولانا واقعاً به درستی اسم این را خرّوب گذاشته. خرّوب، حالا عرض کردم به معنی بسیار خراب‌کننده بگیرید، ممکن است از نظر دستور زبان درست نباشد، ولی مولانا کاری به این چیزها ندارد ولی واژه‌ها را می‌سازد.

و کلید کار این است که آن‌هایی که پدر و مادر هستند و با این برنامه آشنا هستند، بچه‌هایشان را طوری بزرگ شدند که اولین به اصطلاح در اولین فرصت زندگی را، بخواهید بگویید خداوند را، عشق را، در بچه‌هایشان شناسایی کنند. برای این کار باید خودشان از جنس زندگی باشند.

پس پدر و مادر باید سعی کنند خودشان را به صورت جریده، تنها، تنها، به زندگی زنده کنند، فضا را باز کنند، با هم آن ارتباط داشته باشند و در آن فضای عشقی بچه‌شان را بزرگ کنند و بچه‌شان را به صورت عشق، به صورت زندگی، یعنی امتداد خداوند شناسایی کنند.

مهم‌ترین گله‌ای که شاید اساس همه گله‌ها باشد از فرزندانمان ما می‌گیریم این است که چرا مرا به صورت زندگی شناسایی نمی‌کنی؟ بچه دوساله، سه‌ساله همچو زبانی ندارد به ما حالی کند که چرا من را به صورت مجسمه می‌بینی؟ چرا وقتی به من شیر می‌دهی به من نگاه نمی‌کنی؟ چرا به من نگاه نمی‌کنی؟

خب دو جور می‌شود به بچه شیر داد. یکی این‌که مادر در آغوش بگیرد، به صورتش نگاه کند، شیر را هم بدهد به او، که دائماً به همدیگر بده و بستان عشق بکنند، بچه یک‌ساله، بچه شش‌ماهه. یک موقعی هم هست شما می‌توانید یک سازوکاری، یک مکانیسمی درست کنید، شیر را بگذارید آن‌جا بچه را بخوابانید شیر را بخورد و آهن را ببیند، چوب را ببیند، این می‌شود یک چیز مکانیکی، پلاستیکی، فقط شما دارید به او غذا می‌دهید که نمیرد. آن عشق و آن محبت و آن نگاه و آن که من و تو یکی هستیم، آن آلت و امتداد خداوند را شما شناسایی در بچه‌تان نمی‌کنید. شما به صورت مجسمه بار می‌آورید یا آدم‌آهنی. امروزه می‌گویند «ای‌آی» (هوش مصنوعی AI)، یعنی یک چیزی بسازیم که تویش پروگرام (برنامه: Program) کردیم یک جور خاصی عمل کند.

خب این بچه هم وقتی بزرگ شد پانزده شانزده سال می‌شود نافرمان، سرکش، مخرب، بعد می‌رود بدن خودش را خراب می‌کند، شما می‌گویید عقل ندارید این؟ چرا بدنش را خراب می‌کند؟! برای این‌که تو این‌طوری بزرگ کردی.



ما اگر اشتباه کردیم در بزرگ کردن بچه‌هایمان، خب راهی نداشتیم، بلد نبودیم. ولی اگر کسی الآن این مسئولیت را به عهده نمی‌گیرد که یاد بگیرد، اگر یاد نگیرد نباید بچه‌دار بشود. به نظر من باید ما واجد شرایط بچه‌دار شدن باشیم. برای این کار باید عشق را در خودمان شناسایی کنیم.

اصلاً واجد شرایط ازدواج هم همین است. کسی به صورت جَریده و تنها باید در خودش آن آلت را شناسایی کند، فضا باز بشود، بعد بگوید من واجد شرایط زندگی با یک آدم دیگر هستم. وگرنه دوتا من‌ذهنی‌هی به هم بپرند حق با من است، کِشمکش قدرت در خانواده، بعد در همان حال بچه‌دار هم بشوند، بچه هم در آن فضای مسموم و کِشمکش قدرت، من قوی‌تر هستم، اگر هم نتوانست زورم نرسید موزیانه توطئه کنم، این‌که دیگر خانواده نمی‌شود که! نه. این خانواده‌هایی که می‌خندند، می‌رقصند، این‌ها اصیل هستند.

یک کسی زنگ می‌زند در تلفن برای شما آواز بخواند، این آدم را ما مجبور کردیم این کار را بکند، خودش می‌کند، حالش خوب است که این کار را می‌کند. حالش خوب نباشد که نمی‌تواند یک دفعه بزند به زیر آواز.

آخر توجه کنید حال خوب را خود خداوند می‌خواهد ایجاد کند. یک نیروی عظیمی که تمام کائنات را اداره می‌کند می‌خواهد حال خوب را در شما ایجاد کند و شما نمی‌گذارید. اگر بگذارید، شما یک قدم بیایید ده قدم او هُل می‌دهد شما را به جلو. یعنی خودِ زندگی می‌خواهد، منظورش این بوده که شما را، شما منظورم انسان است، انسان را خلق کند، پس از ده دوازده سال «ما کمان و تیراندازش خداست»، با صُنْعش، با عشقش، با شادی بی‌سببش شما را زنده کند به خودش، بعد همان انرژی را، همان برکت را، اصلاً در کائنات پخش کند، این منظور آمدن ما به این جهان است. این سیستمی که ما درست کردیم مال شیطان است.

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود اَبَدالِ امیرالمؤمنین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶)

لَعین: لعنت‌شده

اَبَدال: بَدَل‌ها، جانشین‌ها، همین‌طور به معنی نیک‌مردان، صالحان

صد هزاران سال ابلیس نماینده‌اش که همین من‌ذهنی است نصب کرده در ما به عنوان امیرالمؤمنین، ما فکر می‌کنیم آقا ما هیچ‌چیزمان نیست بسیار هم آدم دینی هستیم. خب اگر آدم دینی هستیم، معنوی هستیم، چرا شصت سالمان است این قدر ناتوان هستیم، این قدر زخمی هستیم، این قدر رنجیده هستیم، این قدر کینه داریم، این قدر می‌ترسیم؟ چرا؟ مگر معنوی بودن، دینی بودن، زنده شدن به او نیست؟



در همین برنامه ۱۰۶۶ گفت که مسلمان بودن یعنی از این فضای «لا» که فضای ذهن است بروی به «إِلَّا» که فقط خدا است. تا شما این «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» نتوانید در عمل پیاده کنید، از این فضای «لا»، از این فضای همانندگی‌ها بتوانی بروی به یک فضای دیگری، شما مسلمان نشدید که. او می‌گوید ها، من نمی‌گویم، و از قرآن هم می‌آورد. همین برنامه ۱۰۶۶ من ابیانش را خواندم، شما بروید پیدا کنید ببینید.

می‌گوید اگر در این فضای «لا» باشی، جسم می‌شوی و در معرض قانون این هستی که همه‌چیز غیر از ذات ایزدی باید از بین بروند. خب تبدیل به ذات ایزدی بشو. و این آسان است. چرا آسان است؟ برای این‌که او خودش می‌خواهد این کار را بکند، فقط تو مزاحم نشو.

این خیلی زیاد است که زندگی از شما می‌خواهد بابا مزاحم کار من نشو؟ فضول نشو، دخالت نکن، بابا خراب نکن، این خیلی زیاد است؟ توقع زیادی خداوند از شما است؟ که بابا بنشین سر جای خودت، بلد نیستی بنشین تماشا کن من درست کنم. این‌که می‌گوید:

امر حق بشنو که گفته‌ست: اُنْظُرُوا

سوی این آثار رحمت آر رو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۱)

آر رو: روی [آر].
اُنْظُرُوا: نگاه کنید، نظاره کنید.

امر حق، امر خداوند این است که فقط ناظر باش، و آثار رحمت من را تماشا کن، آثار کار من را تماشا کن. این خیلی زیاد است؟ توقع زیادی است از شما؟ که شما زندگی خودت را خراب نکن با من‌ذهنی‌ات، نماینده شیطان نباش، این خیلی زیاد است شما نمی‌توانید تحمل کنید؟ نه آقا، زیاد نیست.

بعد آن موقع می‌گویید که حال آدم خوب نمی‌شود این‌ها تظاهر می‌کنند؟ شما اگر شش ماه این ابیات مولانا را تکرار کنید، خواهید دید که اولاً زندگی را، شادی را، آرامش را، این‌جور چیزها را به خودتان روا می‌دارید.

شما اگر الآن خوب به خودتان نگاه کنید و تمرکزتان روی خودتان باشد خواهید دید که به‌عنوان من‌ذهنی خیلی چیزهای خوب را از خودتان دریغ می‌کنید، روا نمی‌دارید، آرامش را روا نمی‌دارید. اگر روا می‌دارید چرا در خانه می‌آیید خودتان را نشان می‌دهید دعوا را می‌اندازید؟ شادی را روا نمی‌دارید. او روا می‌دارد شما روا نمی‌دارید. اگر خداوند روا می‌دارد شما نمی‌دارید، خب او چه‌کار کند؟

حالا، یک کسی آمده به‌عنوان مولانا، او را هم خودش آورده. مولانا را شما خلق کردید؟ اصلاً شما می‌توانید چنین چیزی را خلق کنید؟ یک چشمه‌ای بوده یک‌دفعه فوران کرده این‌ها ریخته بیرون، از غیب آمده، افتاده دست ما،



خوشبختانه به زبان فارسی هم است، خب این کمک نیست؟ که آقا شما با من ذهنی غلط فکر می‌کنی، زندگیا را خراب می‌کنی، این فکرها را.

همه را هم، نمی‌گویم همه مولانا را، آن چیزهای خوب را ما برای شما بیان کردیم. در بیست و پنج سال گذشته با ۱۰۶۶ تا برنامه فقط من اجرا کردم، چندین هزار برنامه تلفنی هم بوده که پیغام‌های مردم بوده. وقتی شادی را، آرامش را، روا نمی‌دارید یعنی به این‌ها گوش نمی‌کنید.

وقتی شما قدرشناس نیستید، کالاشناس نیستید، به‌عنوان من ذهنی آن خداوند مسئول است؟ می‌گوید من از هر طرف به شما کمک می‌کنم شما خراب می‌کنید؟ خداوند گفته بروید جنگ کنید، بمب بیندازید، منفجر کنید؟ در یک دین دوتا مذهب با هم دشمنی کنند این را خداوند گفته آری! [خنده آقای شهبازی] خداوند گفته یا شما درآوردید؟ شما اختراع کردید، شما هم به‌عنوان من ذهنی اختراع کردید.

شما به‌صورت من ذهنی دشمن خودتان هستید. بزرگ‌ترین دشمن ما همین بین دوتا پهلوی ما است، همین من ذهنی ما است که آمده مرکز ما، شما بدانید. شما مواظب این دشمن باشید. دشمنی‌های دیگر هم به‌خاطر این دشمن است، این جاسوس است، این ضد ما است، این را باید یک کاری بکنید در مرکزتان. درست است؟

پس بنابراین این‌که زن و شوهری با هم بگویند، بخندند، برقصند، گل بگویند، گل بشنوند، امکان دارد. تا به‌صورت من ذهنی از همدیگر متنفر باشند، رنجیده باشند، همدیگر را ملامت کنند که تو سبب عدم آرامش و خرابی زندگی من هستی، تو هستی، و راه شیطان را بروند، شکسته نشوند که هر بلایی سر من آمده خودم آوردم با فکرهای خودم، اگر این را نگویند مسئولش خداوند است؟

می‌گوید شکسته بشو، زیر بار برو، بگو که من مسائل را خودم برای خودم ایجاد کردم، که من رحم کنم. شکسته بشو من رحم کنم، می‌آیی بالا خراب می‌کنی می‌اندازی گردن من، این کار ابلیس است. تو بگو من نمی‌دانم، بگو من کردم، بگو من می‌خواهم عوض بشوم، تسلیم بشو، من تو را عوض کنم؛ از زبان زندگی است. تو هیچ‌کدام از این‌ها را نمی‌کنی، بعد می‌گویی تو کردی، همین‌طوری تو کردی، تو کردی، تو کردی، بعد آن موقع چهار بُعد خراب می‌شود، هنوز نمی‌فهمی، نمی‌دانی، این تقصیر خداوند است؟ نه.

کوتاهی ما است باید بیدار بشویم به‌اندازه کافی مولانا توضیح می‌دهد به‌قول این بیت. ما شیر شیطان را می‌خوریم، خودمان را از شیر شیطان باز نمی‌کنیم، تقصیر خداوند است؟ می‌گوید تو خودت را از شیر شیطان باز کن، بیا من به تو شیر بدهم، تو از همانیدگی‌ها شیر نگیر، شیر من را بخور، از جهان نگیر این شیر را، فضا را باز کن از شیر من بخور، خیلی سخت است؟



طفل جان از شیر شیطان باز کن بعد از آنش با ملک انباز کن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰)

ملک: فرشته
انباز: شریک قرار دادن

فهمیدنش سخت است؟ نه سخت نیست، عمل نمی‌کنیم. یا اصلاً می‌گوییم من می‌دانم. این قضیه من می‌دانم، مسائل را دیگران ایجاد کردند، بدبخت کرده ما را.

مگر به باهوش بودن است؟ این که کسی در کنکور اول شده، جزو نوابغ بوده، نمی‌دانم شاگرد اول بوده، به این‌ها نیست که اصلاً. به این‌ها نیست. شما هرچه زودتر خودتان را در دسترس زندگی قرار بدهید که او شما را اداره کند، زندگی شما به همان سرعت و هرچه زودتر درست می‌شود.

شما اگر جوان هستید خراب‌تر نکنید، مواظب باشید. خراب‌تر نکنید، برنامه را گوش کنید، به خودتان خدمت کنید، به خودتان ثابت کنید که خودتان خودتان را دوست دارید، بگویید من خودم را خراب نمی‌کنم، من فکرم را خراب نمی‌کنم، من بدنم را خراب نمی‌کنم، من هیجانانتم را خراب نمی‌کنم، من می‌دانم هیجانانتم مثل خشم، ترس و حسادت، این‌ها آدم را خشک می‌کنند. خداوند از جنس فراوانی است، من حسادت نمی‌کنم، من بخل نمی‌ورزم، اگر بورزم خودم را بدبخت می‌کنم.

خیلی‌ها دعای معکوس می‌کنند. آخر این چه دعایی است؟! خدایا دشمنان ما را ذلیل کن؛ یک‌راست برمی‌گردد به خود ما. شما فکر نمی‌کنید در دشمنان شما هم خودش است؟ در تمام انسان‌ها امتداد خداوند است. یک هشیاری بیشتر نیست. مگر می‌شود شما نفرین کنید؟! نفرین فوراً به شما برمی‌گردد و یقه شما را می‌گیرد، نمی‌توانید رها بشوید.

آخر خداوند که از جنس فراوانی است از این محدودیت شما، از این فکرهای کمیابی شما که دریغ می‌کنید، و در فکرتان ضرر زدن به یکی هستید، وقتی یکی بدبخت می‌شود خوشحال می‌شوید، خوشبخت می‌شود شما ناراحت می‌شوید، از این چیزها خوشش می‌آید؟

کجای کارید؟ نمی‌آید، نفرین‌ها به شما برمی‌گردد. بداندیشی‌ها اول یقه شما را می‌گیرد، بداندیشی شما به یکی دیگر نمی‌رسد، نمی‌رسد. دعای معکوس نکنید، نفرین نکنید، آبداء و روا بدارید آقا. در عمل بگویید آقا روا می‌دارم، خوشبخت بشود، آن ازدواج کند، این‌ها شاد بشوند، آن ثروتمند بشود، این‌ها همه، برای این که فراوانی است. «نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟»



نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟ پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

نخواندی؟ که خداوند از جنس فراوانی است، بی‌نهایت فراوانی است. دوتا خاصیت دارد، «بی‌نهایت و ابدیت»، خداوند. هر دو خاصیت، خاصیت ما هم هستند. «ابدیت» یعنی زنده جاودانه و «فراوانی بی‌نهایت»، از همه چیز بی‌نهایت هستیم ما. حالا در من ذهنی افتادیم گیر محدودیت، انقباض، کمیابی، از هر چیزی کم، کم، کم، کم. شما کم را برای دیگران می‌خواهید اول به شما اثر می‌گذارد.

سختی را ما اختراع کردیم. سختی، سختی می‌کشیم ما چه پولی، چه جسمی، از هر لحاظ. همه اختراع خود ما بوده که به خودمان تحمیل کردیم. اگر بگذارید در اختیار خداوند، از همه چیز فراوان به شما می‌دهد. البته باید کار کنید. کار کن، کار کن. بله. یاد بگیر، کار کن. کار ما است.

«یاد بگیر، کار کن»، «یاد بگیر، عمل کن». یاد بگیر عمل کن، قانون جبران است. فراوانی خداوند را تجربه می‌کنی.

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۲۳- آقای یوسف و دوستشان از چهارم‌حال بختیاری با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای یوسف]

[کنترل کیفیت صدا]

آقای یوسف:

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را
بت شهوت برآوردی دَمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

آقای شهبازی، ما از شما ممنونیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای یوسف: ما خیلی از شما ممنونیم. گفت شما بین ما اتفاق آورده. ما چندتا رفیق هستیم، چندتا رفیق هستیم که قبل از آشنایی با شما و برنامه شما با هم، هم رفیق بودیم. موقعی که کنار هم می‌ایستادیم، اصلاً می‌خواستیم شکم هم را پاره کنیم. ولی الآن صبح زود بلند می‌شویم با صدای برنامه شما، با گفتار شما، با کلام شما روزمان را شروع می‌کنیم. مشتری‌هایمان را با فضای گشوده‌شده رواج می‌دهیم، خلاصه داریم می‌فهمیم خدمت واقعی یعنی چه.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای یوسف: این که شما می‌گویید، چراغ خودتان را روشن کنید، اصلاً کار با این بغل‌دستی‌تان هم نداشته باشید، یعنی چه؟ این که ما بتوانیم کنار هم باشیم و به حریم هم تجاوز نکنیم، یعنی چه؟ ما این‌ها همه را با شما فهمیدیم آقای شهبازی، آقای شهبازی ممنونیم، شکر وجودتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای یوسف: یعنی شما، یعنی من می‌خواهم این شهر را، کلاً همه،



گفت هر یک‌تان دهد جنگ و فراق

گفت من آرد شما را اتفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱)

فراق: دوری

آقای شهبازی، گفت شما بین ما اتفاق آورده، می‌دانم بین کل فارسی‌زبان‌ها هم اتفاق می‌آورد، وحدت می‌آورد.
آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای یوسف: شما الان تازه دارید می‌فرمایید نفرین نکنید، نفرین نکنید. من از پشت کوه بلند شدم، آدم‌م تهران، همه‌جا می‌بینم سر چهارراه‌ها همه جمع هستند، دارند هی مرگ بر این مرگ بر آن، نفرین. خب پس این بساط چیست؟ یا ما کر هستیم؟ ما کور هستیم؟ ما خودمان را زده‌ایم به آن راه؟ داریم چه کار می‌کنیم با خودمان؟
ما داریم جنگ را برای خودمان می‌خریم، ما داریم خرابی را برای خودمان می‌خریم، آن وقت انتظار داریم که مثلاً ارزانی هم باشد و گرفتاری هم، همه‌اش هم داریم می‌نالیم و بعد انتظار زندگی گل و بلبل هم داریم. نه، این خبرها نیست. ما فقط با عشق، و از شما یاد گرفتیم، فقط خودت شیر را باز کن، خودت اول سیراب شو، بعد بقیه را هم سیراب کن. دیگر اصلاً تو نمی‌خواهد کار داشته باشی، خودش جاری می‌شود، ان شاء الله.
آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله.

آقای یوسف: آقای شهبازی، ما این‌جا آمديم، فقط برای شما کمر به خدمت بستیم، ما می‌خواهیم عشق بدهیم، دیگر بس است. دیگر این نفرین، تا کی خودمان را به خیریت بزنیم؟ تا کی آقای شهبازی؟ بیست و پنج سال است، ما مدیون شما هستیم. من شرمندۀ شما هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، من کار زیادی نکردم. [خندۀ آقای شهبازی]

آقای یوسف:

مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست کمر به خدمت سلطان ببند و صوفی باش

(سعدی، موعظ، غزلیات، غزل ۳۴)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای یوسف: آقای شهبازی، ما آمديم این‌جا، می‌خواهم رفیق‌هایم هم صحبت بکنند، اگر اجازه بدهید. عذر می‌خواهم، من نوکرتان هستم.



آقای شهبازی: بله بله، حتماً، حتماً، حتماً. واقعاً خوشحالم که جوانان رو آورده‌اند به این آموزش، آموزش مولانا. این‌ها همه از مولانا است، از برکت مولانا است. بله، بفرمایید. خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای یوسف]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و دوست آقای یوسف]

آقای شهبازی: خیلی ممنون، ماشاءالله، ماشاءالله! شما با هم دوست هستید، رفیق هستید.

دوست آقای یوسف: بله ممنون از شما.

آقای شهبازی: دوست عشقی هستید.

دوست آقای یوسف: از برکت وجودتان، ممنون از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

دوست آقای یوسف: والله چه بگویم آقای شهبازی، دیگر اصلاً در مقابل شما نمی‌شود حرف زد!

آقای شهبازی: اختیار دارید، لطف دارید شما.

دوست آقای یوسف: ممنون از شما، ممنون. شما واقعاً ما را نجات دادید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. هیچ پاداشی مهم‌تر، بالاتر و لذت‌بخش‌تر از این نیست که من می‌بینم جوانی مثل شما رو آورده به آموزش‌های مولانا و آموزش‌های معنوی. تنها راه نجات همین است. بله، شما جوانان ان‌شاءالله رو کنید به این آموزش، زندگی خودتان را درست کنید، زندگی خانواده‌تان را درست کنید. به قول آقای یوسف با مشتری‌هایتان با عشق برخورد کنید. آدم راست باشد تا آن‌جا که مقدور است راستین باشد. «کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن»، کار فقط این است، فقط در یک زمینه اخلاقی خداگونه بتواند خدمت کند. هر کاری خدمت است، اگر درست انجام بشود، در آن زمینه انجام بشود، خدمت است. بفرمایید، ببخشید.

دوست آقای یوسف: نه، خواهش می‌کنم، ممنون از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

دوست آقای یوسف:

هرکه را دیو از کریمان وا بُرد
بی‌کسش یابد، سرش را او خُورد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵)



واَبریدن: قطع کردن، بریدن

آقای شهبازی، ما هم عین همان بچه سه‌ساله هستیم، اگر شما بالا سر ما نباشید، اگر برنامه‌های شما نباشد، گفتار شما نباشد، یعنی ما دیگر، دیو ما را سریع می‌برد، سرمان هم می‌خورد.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

دوست آقای یوسف: [صدا نامفهوم]، اشعار مولانا باشد. ممنون از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنون از شما، از توجه شما.

دوست آقای یوسف: ممنون از شما. ممنون از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

دوست آقای یوسف: ممنون از وقتی که می‌گذارید، واقعاً ممنون.

آقای شهبازی: خب، پیغام دیگری دارید؟

دوست آقای یوسف: آقای شهبازی، پیغام که، خیلی تغییر کردیم. من توی یک شهری بودم، کلاً کل همانیدگی‌هایم توی آن شهر بود.

آقای شهبازی: آفرین!

دوست آقای یوسف: با کمک شما آقای شهبازی من از آن شهر زدم بیرون، دیگر کلاً فرار کردم.

آقای شهبازی: بله.

دوست آقای یوسف: ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم. کسی دیگر می‌خواهد صحبت کند یا تمام شد؟

دوست آقای یوسف: اگر وقت هست، وقتتان را نمی‌گیریم، یکی از دوستانمان هم هست.

آقای شهبازی: بله بله، بگویند ایشان هم دو سه کلمه صحبت کنند، به حرف‌های ایشان هم گوش بدهیم.

[خدا حافظی آقای شهبازی و دوست آقای یوسف]

دوست آقای یوسف: آقای شهبازی، صحبت نمی‌کنند، ممنون.

آقای شهبازی: نمی‌کنند، خیلی خُب.



[خدا حافظی آقای شهبازی و دوست آقای یوسف]

آقای شهبازی: بله.

ای جوان سَرَوَقْد! گویی بَبر
پیش از آن کز قامت چوگان کنند
(حافظ، غزلیات، غزل ۱۹۷)

حافظ می‌گوید. ای کسی که می‌توانی، سی سالت است، یک کاری بکن، روی خودت کار کن، خودت را درست کن، قبل از آن‌که پیر بشوی و از قامت تو چوگان بکنند.
بعضی تلفن‌ها از آن‌ور می‌آید، ما می‌خواهیم وصل کنیم ولی یک‌دفعه قطع می‌شود.



۲۴- آقای اسماعیل از اهواز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای اسماعیل]

آقای اسماعیل: اسماعیل هستم از اهواز تماس می‌گیرم خدمتتان.

آقای شهبازی: آقای اسماعیل، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

[کنترل کیفیت تماس]

آقای اسماعیل: من یک روز صبح از خواب بیدار شدم، بعد با یک حالت خیلی بدی، یک احساس بدی داشتم، یک نگاه کلی انداختم و این‌ها، حتی نزدیک بود گریه کنم، این قدر احساسم بد بود. بعد یک لحظه زدم این طبلِ عشق، یک ترانه‌ای بود که می‌گفت:

هر بشری که صاف شد در دو جهان و را دلی
دید غرض که فقر بُد بانگِ الست را «بلی»

عالم خاک همچو تل، فقر چو گنج زیر او
شادی کودکان بُود، بازی و لاغ بر تلی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۹۲)

تل: توده بزرگ خاک یا شن، تپه، پشته
لاغ: بازی، شوخی

همین ترانه را که گوش دادم شروع کردم به اصلاً رقصیدن عالی با آن.

آقای شهبازی: بله.

آقای اسماعیل: خیلی خیلی اصلاً نه این‌که بگویی مثلاً یک حالت هیجانی لحظه‌ای باشد، واقعاً کلامش و ریتم موسیقی‌اش شادی‌بخش بود که بعد رفتم هم با این وبسایت گنج مولانا معنی این اشعارش را هم درآوردم، خیلی قشنگ، هر چیزی که تایپ می‌کردم می‌آمد، خیلی قشنگ معنی‌اش را خواندم و متوجه شدم.

خواستم بگویم که چقدر تأثیر این ابیات و این برنامه چقدر خوب است. حالا من سال‌ها است استفاده می‌کنم، بالا و پایین داشتم، پسرفت و این‌ها، ولی حقیقتش هرچه گشتم چیز بهتری هم دیگر پیدا نکردم که بخواهم مثلاً روی خودم کار کنم. می‌خواهم بگویم واقعاً قدر این برنامه را ما باید بدانیم و استفاده کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای اسماعیل: خیلی، می‌گویم این یک تجربه بود که خواستم بیانش کنم که واقعاً آدم اگر مثلاً می‌خواهد موسیقی گوش بدهد، اگر می‌خواهد روی خودش کار کند، بهترین اشعار همین‌ها هستند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای اسماعیل: فقط حالا می‌گویم یک تجربه خیلی ساده و کوچکی بود، خواستم بیانش کنم.

آقای شهبازی: ممنونم از شما. تمام شد؟

آقای اسماعیل: دست شما هم درد نکند. بله، بله، بله.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای اسماعیل: خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای اسماعیل]



۲۵- آقای فرشید از مریلند

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای فرشید]

آقای فرشید: قربانتان بشوم. یک پیغامی آماده کردم براساس درسِ اخیر اگر اجازه بفرمایید راجع به امیر و غلام و زاهد.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای فرشید: خیلی ممنون. ما مهمان زندگی شده‌ایم و زندگی با خوش‌دلی و ذاتِ نیک خود مسکین‌نواز است، به ما پناه می‌دهد، پس حس امنیت پیدا می‌کنیم، به ما زر و جوهر بخشیده و ما عقل و قدرت می‌یابیم، راهبان است و ما را هدایت می‌کند. زندگی در این بخشایش خود دریادل است و در تمام این صفات، بی‌نهایت فراوانی را به ما ارزانی داشته‌است.

**بود امیری خوش‌دل و می‌بارهای
کَهَف هر مخمور و هر بیچاره‌ای**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۳۹)

می‌باره: کسی که شراب بسیار دوست داشته باشد.
کَهَف: پناهگاه
مَخْمور: خمار، آن که از نوشیدن شراب مست شده‌است.

**مُشَفِّقی، مسکین‌نوازی، عادل
جوهری، زربخششی، دریادلی**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۰)

زندگی هم شاهِ ما است و هم رازدارِ ما است و هم دوستِ ما است.

**شاهِ مردان و امیرالمؤمنین
راهبان و، رازدان و، دوست‌بین**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۱)

هر زمان که ما فضاگشایی می‌کنیم، مهمانِ زندگی هستیم و شرابِ هشیاری می‌خوریم. اما این امیر یک وظیفه را بر عهده ما گذاشته‌است و آن این است که هر لحظه من‌ذهنی خود را با شرابِ حضور معاوضه کنیم. زندگی این شراب را برای من نزد ساقیِ مولانا گذاشته‌است.



دو عامل ما را از دست یافتن به این شراب، منع داشته‌است. اول این‌که برای حفظ آن از دستبرد من‌ذهنی آن را نهان کرده‌اند و رمزگشایی‌های شما جناب آقای شهبازی، این شراب را اینک در اختیار ما قرار داده‌است.

اندر آن می، مایه پنهانی است
آنچنانک اندر عبا سلطانی است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۸)

تو به دلِق پاره پاره کم نگر
که سیه کردند از بیرون زر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۹)

از برای چشم بد مردود شد
وز برون آن لعل، دودآلود شد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵۰)

عامل دیگر این است که ما به این گنجینه معنوی، سست نگریسته‌ایم.

گنج آدم چون به ویران بُد دفین
گشت طینش چشم‌بند آن لعین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵۲)

طین: گِل

او نظر می‌کرد در طین سست سست
جان همی گفتش که طینم سدّ توست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵۳)

طین: گِل

جناب آقای شهبازی، شما حال که ما را به برکت گنج حضور، به اهمیت فضاگشایی و گرفتن باده زندگی هشیار فرموده‌اید، ما را اکنون به جنبه دیگری از وجود خود آگاه کرده‌اید و آن زاهدی است که دشمن این هشیری و شادی است. من‌ذهنی در نقش زاهد طالب شیطان و نیمه‌هشیار از شراب دیگری است که آن را از ذهن می‌گیرد. دردِ ذهنی، همانیدگی‌ها، هوش زاهد را کم و مغز او را خشک کرده‌است. این باده دامی است برای هشیری و دشمن اندیشه و عقل زندگی.



پیشش آمد زاهدی، غم‌دیده‌ای
خشک‌مغزی، در بلا پیچیده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۲)

زاهد راهنمای ما به‌سوی گمراهی است.

در چنین راه بیابانِ مخوف
این قلاووزِ خرد با صد کسوف
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۶)

قلاووز: بلدِ راه، راهبر، دلیلِ راه

خاک در چشم قلاووزان زنی
کاروان را هالک و گمره‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۷)

هالک: هلاک‌شونده، نیست‌شونده

این زاهد در درون و در اجتماع، ما را به‌سوی انحراف راهنما است.

دیده هر ساعت دلش در اجتهاد
روز و شب چفسیده او بر اجتهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۵)

چفسیده: چسبیده، در این‌جا یعنی قرین‌شده

این زاهد تاکنون موفق شده‌است که در مأموریتِ ما، در گرفتن شرابِ زندگی اختلال ایجاد کند. هر چقدر که نیروی زندگی با قهر خود می‌خواهد اشکال زاهد را به او نشان دهد، این من‌ذهنی سخت‌تر شده‌است.

گفت: در رُو گفتنِ زشتیِ مرد
آینه تاند، که رُو را سخت کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۵)

روی باید آینه‌وار آهنین
تات گوید: روی زشت خود ببین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۶)

تات: تا به تو



نمونه این سخت‌تر شدن، قوی‌تر شدن من‌ذهنی در خانواده‌ها که بنیاد خانواده را خالی از عشق و لطافت می‌کند تا ساخت تسلیحات نظامی در جهان است. من‌ذهنی زاهد محور هیچ‌گونه گشایشی نمی‌بیند و آمار بالای افسردگی، اضطراب و خشم، نمونه آشکار تلاش این زاهد در شکستن سبوی هشیاری است.

تن ز آتش‌های دل بگداخته خانه از غیر خدا پرداخته

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۳)

گوشتال محنت بی‌زینهار داغ‌ها بر داغ‌ها چندین هزار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۴)

بی‌زینهار: بی‌امان

ببخشید آقای شهبازی، پنج دقیقه من تمام شد.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. ادامه بدهید آقای دکتر فرشید.

آقای فرشید: خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. پیغامتان را تمام کنید، بله. عالی است پیغام! آفرین، آفرین!

آقای فرشید: خیلی ممنون. دردهای من‌ذهنی ناشی از تلاش‌های او است که در روش خود می‌خواهد شاه زندگی را کیش و مات کند.

ای تو مات و، من ز زخم شاه مات می‌زنم شه‌شه به زیر رخت‌هات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۶)

حاصل کار من‌ذهنی چیزی جز از بین رفتن معنویت نیست.

مغز او خشک است و، عقلش این زمان کمتر است از عقل و فهم کودکان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۹)

زهد و پیری، ضعف بر ضعف آمده واندر آن زهدش گشادی ناشده

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۰)



رنج دیده، گنج نادیده زیار

کارها دیده، ندیده مزد کار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۱)

و مکانیسم بقای او نیز سبب‌سازی است که این کار را با ایده‌های پشیمین و سست و افکار همانیده انجام می‌دهد.

خواست گشتن مرد زاهد را ز خشم

مرد زاهد گشت پنهان زیر پشم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۳)

مرد زاهد می‌شنید از میر، آن

زیر پشم آن رس‌تابان نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۴)

و در نهایت تنها راه ما برای خلاصی از این زاهد این است که فضا را در اطراف زاهد من‌ذهنی خود و زاهد جمع، باز کنیم تا از این دام نجات پیدا کنیم.

تا برون ناید ازین ننگین مُناخ

کی شود خویش خوش و صدرش فراخ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۲)

مُناخ: خوابگاه شتر، در اینجا به معنی حصار

خیلی ممنون آقای شهبازی از این فرصتی که در اختیارم قرار دادید.

آقای شهبازی: خیلی خوب. آفرین، آفرین! عالی، عالی بود! ممنون که این همه وقت می‌کنید و انرژی می‌گذارید این‌ها را خوب یاد می‌گیرید و خوب هم بیان می‌کنید. آفرین!

آقای فرشید: خیلی ممنونم، سپاس‌گزار درس‌های واقعاً ارزشمند شما هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای فرشید]



ای تو مات و، من ز زخم شاه مات می‌زنم شَه‌شَه به زیر رخت‌ها (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۶)

مولانا می‌گوید که ما با خداوند شطرنج بازی می‌کنیم و هر لحظه چون ما خواسته‌های من‌ذهنی‌مان را از او می‌خواهیم، خودش را نمی‌خواهیم و اعتراض داریم، شکایت داریم، ناله می‌کنیم، او را مات می‌کنیم و او به ما زخم می‌زند. بنابراین خداوند را مات می‌کنیم، ما هم به زیر زخم‌هایش، صدمه‌هایش مات می‌شویم.

«می‌زنم شَه‌شَه به زیر رخت‌ها»، زیر همانیدگی‌ها، همین‌طور که آقای دکتر گفتند، زیر پشم‌های رَسَن‌تابان. پشم‌های رَسَن‌تابان یعنی مواد ذهنی که با آن فکرهای من‌ذهنی می‌سازند. یعنی به زیر پشم و فکرهای من‌ذهنی‌ام، من پنهان می‌شوم، درحالی‌که کتک‌های تو را می‌خورم، و درعین‌حال حیا ندارم، هنوز به تو کیش مات می‌گویم. شما نگاه کنید لحظه‌به‌لحظه شما با اعتراضات، با شکایتان، با مقاومتان خداوند را مات می‌کنید، به خداوند کیش می‌دهید، می‌گویید کیش مات، یعنی آن که من می‌خواستم تو نکردی، غافل از این‌که

مُرده باید بود پیش حُکم حق تا نیاید زخم، از رَبُّ‌الْفَلَق (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

رَبُّ‌الْفَلَق: پروردگار آفریدگان، پروردگار بامدادان، اشاره به سوره فلق (۱۱۳)

شما پیشِ حُکمِ حق، حکمِ خداوند یک اتفاقی را الآن به‌وجود می‌آورد و آن اتفاق در اختیار ما نیست، ممکن است بی‌مرادی باشد. «مُرده باید بود پیشِ حُکمِ حق». اگر مرده نشوید، اعتراض بکنید، فضا را باز نکنید، دراین‌صورت زخم‌ها خواهد آمد؛ کسی که دائماً می‌خواهد افق را باز کند، می‌خواهد فضا را باز کند، می‌خواهد روز را بیاورد برای شما، الآن شب است، که شما از طریق همانیدگی‌ها نبینید.

حاکم است و یَفْعَلُ‌اللَّهِ ما یَشا او ز عینِ دَرْدِ انگیزد دوا (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

«زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند. چنان‌که از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.»



همیشه یادمان باشد. حاکم است او، حاکم است زندگی، خداوند، و هر کاری که صلاح ما است و او می‌خواهد می‌کند، نه حرف‌هایی که شما با ذهنتان می‌زنید و خواسته‌های من‌ذهنی شما.

حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ
او ز عینِ درد انگیزد دوا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

«زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند. چنان‌که از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.»

همین الآن آن چیزی که درد شما است، اگر اجازه بدهید فضا باز بشود، دواي شما از آن‌جا می‌آید بیرون.



۲۷- آقای فرشاد از خوزستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای فرشاد و آقای شهبازی]

آقای فرشاد: ببخشید، اخیراً مرتب در مورد این موضوع صحبت کردید که مثلاً فضاگشایی چیست و چگونه باید فضاگشایی کنید، ما نمی‌توانیم در موردش صحبت کنیم، چون که ما می‌خواهیم از ذهن بیاییم بیرون، ولی این‌ها دوباره صحبت در ذهن است بخواهیم در مورد چگونگی صحبت کنیم.

حالا مطلبی که خواستم بگویم این است که درک دوتا موضوع کمک می‌کند که ما وضعیت‌ها، اتفاقات را جدی نگیریم، فکرها کُند بشوند و فضا باز بشود.

یکی درک خوب منظور انسان. یعنی هر کس مثلاً به زبان ساده پیش خودش بگوید خب یک نیروی برتری هست یا حالا یک خدایی هست، اسمش را هرچه می‌گذاریم، این با خودش گفته خب همه از جنس من هستند، من همه را به‌وجود آورده‌ام، یک موجودی می‌خواهم که من را شناسایی کند، آگاهانه و هشیارانه. حالا حیوان و نباتات و گیاهان این‌ها هیچ‌کدام خب نیستند، می‌آید سراغ انسان. انسان را انتخاب می‌کند به‌عنوان موجودی که می‌خواهد من را آگاهانه شناسایی کند.

حالا خب می‌گوید این‌ها الآن از جنس من هستند، ولی آگاه نیستند به آن. برای این‌که آگاه بشوند باید چه‌کار کنم؟ باید کاری کنم که جدا بشوند، جدایی را تجربه کنند موقت، که بعد آن موقع هشیارانه وصل بشوند.

حالا چه‌کار کنم که مثلاً جدا بشوند موقت؟ یک سازوکاری به اسم ذهن است که ما ذهن داریم که این ذهن اتفاقات را نشان می‌دهد، جهان بیرون را نشان می‌دهد.

یعنی انسان می‌آید به وضعیت‌ها و اتفاقات که ذهن انسان نشان می‌دهد، به این‌ها می‌چسبد، هشیاری می‌آید آن‌جا گیر می‌کند. و منظور این است که بیاید گیر کند، یک کم جدایی را تجربه کند، ولی بلافاصله به‌طور موقت که تمام شد، آن را از اهمیت بپندازد، اتفاقات را، و آن موقع بتواند هشیارانه به خدا زنده بشود و آن را تجربه کند.

یعنی تمام این وسط این‌همه کار انجام شد، برای این بود که بیایی در نهایت به این منظور برسی. ولی خب انسان آمده به وضعیت‌ها و اتفاقات چسبیده، این‌ها را گرفته اصل. یعنی اصل را ول کرده، به فرع چسبیده. یعنی اتفاقات و وضعیت‌ها که مولانا هم می‌گوید



یا دیدن دوست، یا هوایش دیگر چه کند کسی جهان را؟! (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶)

همه اتفاقات و وضعیت‌ها این‌ها می‌افتند که ما این‌ها را از اهمیت بیندازیم، فضا باز بشود، او را تجربه کنیم آگاهانه.

حالا خدا با خودش گفته خب این‌ها اگر بروند مثلاً توی وضعیت‌ها از من جدا بشوند، آن‌ها چه‌جوری متوجه می‌شوند که منظورشان این است که این را جدی نگیرند؟ با تنبیه کردن، با همین اتفاقات. یعنی شما وقتی به وضعیت می‌چسبی می‌بینی درد به تو می‌دهد یعنی چه؟ می‌گوید آقا نجسب به این، اهمیت نده، چرا؟ چون باید به منظور بررسی.

درک همین باعث می‌شود که آدم از وضعیت یک خرده فاصله بگیرد که من آمده‌ام برای این کار، حالا اصل را ول کرده‌ام به فرع چسبیده‌ام؛ اگر این کار را نکنم انگار هیچ کاری نکردم.

یکی این و موضوع دوم که درک آن کمک می‌کند که فضا باز بشود این است که آدم بداند فرصتش کم هست. یعنی هفتاد هشتاد سال که می‌آید عمر می‌کند، خیلی زود می‌گذرد و زود می‌میرد؛ حالا در هر وضعیتی هست، این‌ها خیلی زود می‌گذرد، حالا کم، زیاد، هرچه هست.

روز مردن آدم می‌خواهد بمیرد، هیچ‌کس نمی‌گوید مثلاً آقا گناه داشت، مظلوم بود و ناله و شکایت کرد و این چیزها. همین باعث می‌شود که یک خرده آدم فرصت را جدی‌تر بگیرد. فرصت را از دست ندهم من، حالا وضعیت هرچه هست مهم نیست، من می‌گذرم، من جدی نمی‌گیرم، نمی‌چسبم به وضعیت‌ها. همین، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: عالی، عالی آقای فرشاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای فرشاد]



۲۸- سخنان آقای شهبازی

مولانا اشاره می‌کند به «لَا أَحَبُّ الْآفَلِينَ» که ابراهیم خلیل گفت من آفلین یعنی چیزهای گذرا را دوست ندارم. ما از او یاد نمی‌گیریم. او تمام روز خورشید را خدای خودش پنداشت، بعد گفت نه، این افول کرد من دوست ندارم. بعد ماه را شروع کرد به پرستیدن، گفت نه نه نه این نیست، چون افول کرد. هر چیزی که افول می‌کند من آن را دوست ندارم.

پس شما هم باید بگویید هر چیزی که می‌گذرد، گذراست، دوست ندارم. چه چیزی گذراتر از فکرها است؟ شما می‌بینید لحظه به لحظه عوض می‌شود فکرها. پس فکرها نباید شما را از جا بکند. شما بگویید فکرها که گذرا است، من آن‌ها را دوست ندارم، در نتیجه فضا باز می‌شود. اگر شما بگویید من چیزهای آفل را دوست ندارم، چیزهایی که افول می‌کنند، غروب می‌کنند دوست ندارم، پس چه می‌ماند؟ آن که افول نمی‌کند دیگر، آن خود زندگی است، آن خود خداوند است.

دیگر این را که می‌شود فهمید نه؟ با ذهن نمی‌شود فهمید این را؟ ما، توجه کنید، آن بیت را همیشه بخوانید که می‌گوید شما دائماً جوی فکرها را نگاه می‌کنید.

کی شود این روان من ساکن؟ این چنین ساکن روان که منم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۵۹)

این روان، روان، روان، فکرها رد می‌شوند، ما با هر فکری بلند می‌شویم. درست مثل این که هی توی صندوق، صندوق، صندوق، فاصله بین دو صندوق را که خلأ است می‌پریم. شما می‌گویید که این چیزی که روان است، الآن من بزرگ شدم، این روانی را دیدم. هی فکرها رد می‌شدند، من هم با آن‌ها روان می‌شدم. حالا چون این‌ها گذرا هستند، من به این‌ها نگاه نمی‌کنم. حالا روی صفحه هم هست:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم او بهانه باشد و، تو منظرَم (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

من به کسی، چیزی، فکری، هیچ چیز نگاه نمی‌کنم و اگر نگاه کنم آن بهانه‌ای است برای دیدن تو. تو یعنی خداوند، زندگی، فضای گشوده شده. پس این روان ساکن باید بشود، ما از سکون شروع کنیم به روان شدن.



«کی شود این روانِ من ساکن»، شما یادداشت بفرمایید این را هی بخوانید. «کی شود» با پرهیز شما، با صبر شما، با آگاهی شما که این فکری که می‌گذرد از ذهن من نباید من را از جا بکنند، من به این‌ها واکنش نشان نمی‌دهم. کی شود این فکری که روان من ساکن، این چنین، در اصل من، خلقت من، باید زندگی در من ساکن بشود و از این سکون من شروع کنم به فکر کردن و روان شدن.

کی شود این روانِ من ساکن؟

این چنین ساکنِ روانِ که منم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۵۹)

امروز آن بیت خیلی معروف را که رویش خیلی تأکید کردیم، «جَزْمِ تو»، جَزْم یعنی سکون، «جَزْمِ تو پاکوفته». انسان بالاخره می‌آید در جَزْمِ خداوند، در سکون خداوند شروع می‌کند به رقصیدن. توجه می‌کنید؟ آن غزل پاکوفته را بخوانید.



۲۹- خانم پریسا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریسا]

خانم پریسا: با اجازه‌تان پیامی آماده کردم آقای شهبازی در مورد همین داستان امیر و زاهد، قسمت اول داستان. آقای شهبازی: به‌به! بفرمایید بله، خواهش می‌کنم.

خانم پریسا: خیلی ممنونم. در داستان امیر و زاهد که در دفتر پنجم مثنوی از بیت ۳۴۳۹ آورده شده‌است، برای امیری یک شبی ناگهان مهمانی می‌رسد که جنسش مانند خود امیر، خوش است. امیر می‌داند که برای این‌که حال آن‌ها نظم بگیرد نیاز به می است. پس از غلام می‌خواهد که برود از فلان راهب که می خاص و نابی دارد می بگیرد و بیاورد.

غلام هم خیلی سریع دوتا سبو در دست می‌گیرد و می‌رود به محله رهبانان و آن‌جا زری که دراصل مثل سنگ بی‌ارزش است را می‌دهد و عوضش زر حقیقی که همان می است را می‌خرد و سریع به سمت خانه امیر می‌آید. اما در راه بازگشت، زاهد خشک‌مغزی او را می‌بیند، از او می‌پرسد این می برای چه کسی است؟ و وقتی غلام جواب می‌دهد برای امیر، زاهد به قضاوت امیر بلند می‌شود و از روی تعصب و خامی سبوی می را می‌شکند.

غلام سریع به پیش امیر می‌رود، وقتی امیر خبردار می‌شود که زاهد سبوی غلام را شکسته است، خشمگین می‌شود و با گُریزی به سمت خانه زاهد می‌رود تا او را تنبیه کند و باقی ماجرا. و اما نکاتی در ارتباط با این قسمت داستان: ۱- امیر نماد خدا یا زندگی است.

۲- هشیاری که از جنس خدا است به ناگهان وارد شب دنیا و فرم‌ها می‌شود و در این دنیا مهمان خدا می‌شود.

۳- برای این‌که وضع انسان خوب بشود و اوضاع و احوال و تمام جنبه‌هایش سامان بگیرد، خدا می‌گوید یک می خاص باید به این انسان برسد.

۴- این می از نوعی است که انسان را از دویی ذهن و فرق داشتن بین عام و خاص درمی‌آورد و همه با هم یکی می‌شوند.

۵- خداوند می‌خواهد چنین شرابی هرچه سریع‌تر به انسان برسد، یعنی انسان در همان ده دوازده سالگی به حضور زنده بشود.

۶- این شراب خاص را فقط راهب دارد. راهب نماد یک نفر مثل مولانا است. شراب و می او هم همین ابیات زنده‌کننده و بیدارکننده او است که سبب فضاگشایی می‌شود.



۷- مولانا می‌گوید این شراب یک خاصیت پنهانی دارد که دیده نمی‌شود، مثل یک سلطانی که عبا و لباس فقیرانه‌ای پوشیده‌است. ابیات مولانا هم در ظاهر لباس لغات و کلمات و مواد ذهنی را پوشیده‌اند، اما معنایی در آن‌ها نهفته است که خاصیت زنده‌کنندگی و مستی‌بخشی دارد.

۸- غلام مسئول گرفتن شراب از راهب و آوردن برای مهمان می‌شود. شاید غلام هر کدام از ما اعضای گنج حضور باشیم که با ابیات مولانا آشنا شده‌ایم و حالا وظیفه ما این است که با دوتا سبو یعنی هر چقدر که دستمان جا دارد به پیش مولانا برویم، مولانا سبوی ما را پر کند و ما خیلی سریع سبوی پرشده خود را ببریم منزل امیر یا خدا تا برای نظم دادن به حال مهمان از آن استفاده بشود.

۹- غلام خیلی سریع این کار را می‌کند، یعنی خیلی سریع خودش را به محله رهبانان یا همان محله بزرگانی مثل مولانا می‌رساند. این نماد فضاگشایی شدید است که در لحظه فضا باز می‌شود یا موقع‌هایی که ما سریع مست ابیات مولانا می‌شویم.

۱۰- همچنین غلام زر می‌دهد و می‌گیرد، البته این زری که می‌دهد مثل سنگ بی‌ارزش است. اما می‌که می‌گیرد زر و طلای واقعی آن است و خیلی باارزش است. این نماد این است که انسانی که می‌خواهد مثل غلام واسطه آوردن می‌بشود، اول باید خودش من‌ذهنی و همانندگی‌های بی‌ارزشش را بدهد و به‌جای آن زر واقعی که معنا و حضور است را دریافت کند. تنها در این صورت سبویش از می‌مست‌کننده پر می‌شود و می‌تواند به انسان‌های دیگر که مهمان خدا هستند، می‌مستی‌بخش را برساند.

۱۱- حالا این سبو از می‌پر شده‌است، اما در راه برگشت به سمت خانه امیر که مهمان در آن‌جا است، یک زاهد خشک‌مغزی این سبو را می‌شکند. این نماد این است که هر موقع که این سبوی ما از می‌زندگی‌بخش پر شد، باید خیلی مراقب من‌ذهنی خود و من‌های ذهنی دیگر باشیم، چون اگر اجازه بدهیم جنبه زاهد درون ما یا زاهد انسان دیگری این سبو را بشکند، رسالت خود را کامل نکرده‌ایم. پر کردن سبو از می‌کافی نیست، این می‌باید به دست انسان‌های دیگر برسد، چون فرمان امیر یا خدا این بوده‌است.

۱۲- حالا این زاهد نماد چیست؟ زاهد نماد جنبه‌ای از من‌ذهنی ما است که خشک‌مغز است، با باورها همانیده شده‌است و در یک قالب گیر کرده‌است، در باید و نبایدهای ذهنی گیر افتاده‌است، جامد شده‌است. حالا این قالب‌ها می‌تواند باورهای همانیده مذهبی باشد یا هر نوع باور همانیده دیگر.

۱۳- متأسفانه مرتب زاهد درون ما بالا می‌آید و سبوی شراب ما را می‌شکند. یعنی چون هنوز کامل باورهای همانیده را رها نکرده‌ایم، این وسط که ما شراب را در دست داریم می‌آید شراب شادی‌بخش و مستی‌بخش ما را



می‌شکند. این معادل این است که ما خیلی زحمت می‌کشیم، حتی خیلی سریع خود را به محله رهبانانی مثل مولانا هم شاید برسانیم، بیت می‌خوانیم معنا به جانمان می‌ریزد، یعنی سبوی جان ما از شراب معنا پر می‌شود، اما همین‌که در راه هستیم وارد ذهن می‌شویم، با زاهد درون خود و یا انسان‌های دیگر برخورد می‌کنیم و سبوی ما می‌شکند.

۱۴- وقتی غلام با زاهد برخورد می‌کند، زاهد از او چندتا سؤال می‌پرسد. اول می‌پرسد درون سبو چیست؟ غلام پاسخ می‌دهد می. زاهد می‌پرسد این می برای کیست؟ غلام پاسخ می‌دهد فلان امیر. پس این‌جا غلام در دام سؤال و جواب امیر می‌افتد. اگر سکوت می‌کرد، به دام نمی‌افتاد. این شاید نشان می‌دهد که ابزاری که ذهن به‌کار می‌برد تا ما را به دام بیندازد «سؤال و جواب» است. تا غلام دهانش را باز می‌کند و پاسخ می‌دهد دیگر در دام افتاده و زاهد سبوی او را شکسته است و کار از کار گذشته.

پس هر موقع سبوی ما از می معنا و عشق پر شد، برای این‌که از دست زاهد درون خود و زاهد درون انسان‌های دیگر در امان بمانیم، تنها چاره این است که سکوت کنیم و وارد سؤال و جواب‌های ذهنی نشویم، یعنی ذهن خود را با حرف زدن فعال نکنیم. خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: پریسا خانم عالی، عالی، آفرین! خیلی خوب بود. خب بقیه‌اش را هم باید بنویسید دیگر، می‌دانید بقیه هم دارد.

خانم پریسا: بله چشم حتماً، خیلی ممنون از لطفان آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]



۳۰- آقای سعید از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای سعید]

آقای سعید: عرض به حضور شما در خصوص این زاهد می‌خواستم صحبت بکنم. یک الگویی است که خیلی روی من کار کرده. یک الگوی به اصطلاح تکرار شده‌ای است در ما که هویت خیلی کت و کلفتی هم پیدا کرده. آقای شهبازی: بله.

آقای سعید: و عرض به حضور شما صحبت از می که می‌شود، وقتی است که فضا باز می‌شود یا به اصطلاح انسان بتواند ناظر بشود. البته من یک مقدار استرس پیدا کردم، عذر می‌خواهم. آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید، عجله نکنید آقای سعید.

آقای سعید: به اسم اصفهانی هم قبلاً یک دفعه خدمت شما تماس گرفته بودیم، با خانم بودیم و این‌ها. آقای شهبازی: بله، بله.

آقای سعید: بله، عرض به حضور شما که فضا موقعی که گشوده می‌شود یک مقدار، حالا به یک نسبتی، آدم ناظر می‌شود تا یک حدودی، بحث می‌پیش می‌آید.

می‌هشیاری است که واقعاً مثل یک روغنی می‌ماند که روان‌کاری می‌کند، این سیستمی که، این ذهن را که الکن است توی فهم خیلی از چیزها، با می‌است که ما می‌توانیم رها بشویم از ذهن.

و عرض به حضور شما تجربه‌ای که من خودم دارم این است که موقعی که یک مقدار فضا گشوده می‌شود و من می‌توانم ناظر بشوم، به اصطلاح می‌گوید:

بر سر شطرنج چُست است این غُرَاب
تو مَبین بازی به چشم نیم‌خواب
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰)

چُست: چابک، چالاک
غُرَاب: کلاغ سیاه، زاغ

عرض به حضور شما که شطرنج بازی کردن آن طرف شروع می‌شود، یعنی این‌که همین زاهد، همین الگوهای تکرار شده ذهنی که بیشتر توی حالت دویی ذهن است، این‌ها خیلی حمله می‌کنند آدم را که آدم را دوباره ببرند توی ذهن و دچار گفت‌وگوی ذهنی بکنند.



من تجربه‌ای که دارم معمولاً، این‌که شما فرمایش می‌کنید می‌گویند تمرکز کردن روی خود خیلی سخت است و سخت‌ترین کار به اصطلاح جهان است، من فکر کنم دلیلش این است که خود من توی ذهن خیلی پیش رفته‌ام و عرض به حضور شما که می‌گوید که از بانگ پاسبان ما خیلی، می‌گوید:

صبر می‌کن در حصارِ غم کنون چون ز بانگِ پاسبانِ بگریختی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۰۴)

کار کسی که، این جوان‌ها را من دوست دارم که بیايند زودتر کار را شروع بکنند، چون ماها که زیاد تُرکتازی کردیم توی این صحرای ذهن، خیلی از این الگوهای همانندگی برای خودمان درست کردیم و هویتمان، جانمان را توی این‌ها گیر انداختیم. الآن این‌ها روح دارند، الآن این‌ها جان دارند، جانمان یک جورهایی به جان ما وصل است. یعنی من وقتی می‌گویم آقا گفت‌وگویی من با ذهن ندارم:

همچو آن ابلیس و ذریات او با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذریات: جمع ذریه به معنی فرزند، نسل

من می‌دانم هر موقع که بخوام با ذهنم به اصطلاح گفت‌وگوی ذهنی انجام بدهم، مثل بازی کردن با همان غراب است. می‌گوید که:

بر سر شطرنج چُست است این غراب تو مبین بازی به چشم نیم‌خواب (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰)

چُست: چابک، چالاک
غراب: کلاغ سیاه، زاغ

عرض به حضور شما که خیلی این خصوصاً این الگوی ذهنی تکرار شده در من که به صورت زاهد حالا شما توصیفش فرمودید، گفتید نیروی به اصطلاح همانش با باورها است.

من خب قبلاً از بس تمرکز کرده بودم، شما می‌فرمودید که الگوهای انقباض خودتان را شناسایی کنید، من این الگو را پیدا کرده بودم، اسمش را گذاشته بودم الگوی من ذهنی معنوی که توأم با وسواس و به اصطلاح تکرار شونده خیلی شدید همراه است و کشش خیلی شدیدی دارد به سمت هی وضعیتی که آدم می‌خواهد سکوت



ذهن بکند و دارد جهد می‌کند که توی حالت سکوت باقی بماند و ذهن خاموش باشد و به اصطلاح آن می‌بیاید، این با این حرکتش می‌زند می‌ریزی. یعنی واقعاً آدم را می‌اندازد توی ذهن، این قدر هم قدرت دارد که می‌کشاند به گفت‌وگو. هر چقدر این ابیات به اصطلاح تکرار می‌کنیم که آقا «باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد».

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد
که بَدَم من سُرْخُرو، کردیم زرد
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

همچو آن ابلیس و ذریات او
با خدا در جنگ و اندر گفت و گو
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

بر درخت جبر تا کی برجهی
اختیار خویش را یکسو نهی؟
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۴)

این‌جا می‌گوییم آقا اختیار داری، شما از این اختیار استفاده کن وارد گفت‌وگو نشو، چون هر گفت‌وگویی را که ذهنی بکنی داری دور می‌شوی، داری ذهن را قوی‌تر می‌کنی.
 آقای شهبازی: بله.

آقای سعید: داری وارد سؤال و گفت‌وگو می‌شوی، ولی این خیلی به اصطلاح برای خود من، چیز گردن‌کلفتی شده، دارم کار می‌کنم رویش و خصوصاً به اصطلاح شما بازش کردید در این برنامه ۱۰۶۶، این الگوی دل‌چسب که معرفی فرمودید که به اصطلاح الگوی مکمل الگوی زاهد بود، این خیلی برای من باز جالب بود، نیروی همانش با باورها، خصوصاً باورهایی که خیلی در ما تکرار شده و خیلی نیرو پیدا کرده.

الا ایحال من می‌خواستم تشکر بکنم از برنامه‌های بسیار ارزنده و پرمایه و زیبای شما، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵ و ۱۰۶۶ و همه برنامه‌ها. سپاس‌گزاری می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم آقا سعید.

آقای سعید: از شما و تمام دست‌اندرکارانی که زحمت می‌کشند آن‌جا، دوستانی که می‌آیند پیام به اصطلاح می‌گذارند و این‌ها، از همه سپاس‌گزاری می‌کنم و وقتتان را گرفتم. سپاس‌گزارم از شما.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین!



آقای سعید: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای سعید]

۳۱- سخنان آقای شهبازی

همین‌طور که پریسا خانم و آقا سعید اشاره کردند، شما همان غلامی هستید که خداوند شما را می‌فرستد می‌بیاورید و می‌روید هم می‌آورید. توجه کنید، وقتی رفتید می‌آوردید، شما باید وارد ذهن بشوید که این را عمل کنید، به فکر دریاورید. آن موقع است که این زاهد درون شما می‌را خواهد ریخت.

یک چاره وجود دارد، این است که اولاً شما می‌را اول خودتان بخورید. می‌ای که خودتان می‌آورید، آن فکری که خلاق است و می‌خواهد عمل بشود، اول حواستان روی خودتان باشد، روی خودتان عمل کنید. اگر این کار را بکنید، احتمال دارد، از زاهدای بیرونی شما در امان باشید.

اگر شما می‌را روی خودتان، آن فکر خلاق را روی خودتان اعمال نکنید، بخواهید به دیگران بدهید، زاهدای دیگران می‌را می‌ریزند زمین. حتی شما را پشیمان می‌کنند، این چه می‌ای است؟ این چه می‌گویی؟ فلان و این‌ها، شروع می‌کنند به تحقیر کردن.

حالا، شما می‌دانید زحمت کشیدید، می‌را از آن‌ور آوردید، آن غلام می‌داند که زحمت کشیده و یک چیزی که ارزش سنگ را داده، دارد داده، من ذهنی را داده از آن‌ور می‌گرفته. خب این می‌را الآن می‌دانید که اگر بخواهی روی خودت اعمال کنی، نیروی زاهدی درونتان ممکن است بشکند. ممکن است شما را به شک بیندازد. ممکن است بگوید این چیست؟ و هزارتا چیز دیگر، سبب‌سازی دیگر که شما این می‌را بریزی زمین، یعنی او بریزد. توجه می‌کنید چه می‌گویم؟ نمی‌شود شما به این برنامه گوش کنید، از آن‌ور می‌نیاورید.

مولانا در این برنامه ۱۰۶۶ به شما می‌گوید که شما می‌آورید، زاهدتان می‌ریزد زمین. دو جور زاهد است، تمام زاهدای بیرونی، یکی هم زاهد شما در درون. آن زاهد درون شما ول‌کن نیست، اگر شما را به شک بیندازد یعنی می‌را ریخته زمین.

اگر شما را سؤال و جواب بکند، بگوید که بابا این سبب می‌شود، من این پول را به‌دست نیاورم. شما از آن‌ور می‌آوردید، این تشخیص را دادید که این اصلاً برای من لازم نیست، من این‌جا را نمی‌خواهم بخرم. از آن‌ور من ذهنی‌تان می‌گوید که بابا این قیمتش دو برابر می‌شود، نمی‌خواهی سود ببری؟ این فرصت خوبی است، نمی‌دانم فلان. می‌بینید دارد، بابا ول‌کن! من به‌اندازه کافی دارم، می‌خواهم حواسم روی خودم باشد، بابا حالا این را بخر، شما می‌را دارید می‌ریزد زمین. شما سؤال و جواب نکنید با این می‌را.



گفتند، خیلی خوب بود این پیغام‌ها. تا سؤال و جواب کنید با این زاهد، می‌را می‌ریزد زمین. پریسا خانم خوب توضیح دادند. وارد بحث و جدل، آقا سعید هم خیلی خوب توضیح دادند، وارد بحث و جدل با زاهد درونتان نشوید، زاهد‌های بیرونی را هم اصلاً به آن‌ها نگویید. می‌را را پنهان کنید، تا زمانی که شما این قدر وسیع بشوید که شما را نشود مثلاً پشیمان کرد، به شک انداخت، شما می‌شوید.

اگر شما سال‌ها به برنامه گوش بدهید و عمل کنید، می‌رسید به یک جایی که هم مردم حرف می‌زنند، گوش نمی‌دهید، من ذهنی خودتان هم ضعیف شده، نمی‌تواند شما را برگرداند. ولی در ابتدا می‌توانند، هم من‌های ذهنی بیرون و هم نیروی زاهدی درونتان.



۳۲- خانم غزال از انگلیس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم غزال]

خانم غزال: خیلی خیلی ممنون از این‌که برنامه امروز جمعه را هم با وجود همه سرشلوغی و درواقع گردهمایی پیش رو اجرا کردید واقعاً. خیلی خیلی از شما ممنونیم.

آقای شهبازی: دیگر خواهش می‌کنم، [خنده آقای شهبازی] وظیفه‌مان است.

خانم غزال: اختیار دارید. این تعهد شما اصلاً واقعاً فوق‌العاده است. اصلاً یک جوری این زاهد درونی ما را هی همین‌جوری دارد رویش را کم و کمتر می‌کند.

آقای شهبازی: به زاهد درونمان رو بدهیم، فوراً می‌گوید که فردا که گردهمایی است، این‌همه کار دارید، این برنامه امروز را اجرا نکن. [خنده آقای شهبازی] ما از او نمی‌پرسیم که چه‌کار کنیم؟ ما می‌گوییم ما باید برنامه‌مان را باید اجرا کنیم، مردم شاید یک پیغامی بدهند. چه‌بسا پیغام‌های امروز گفته شد که به‌روی خیلی‌ها اثر گذاشت، اگر نمی‌آمدیم آن نمی‌شد. بفرمایید بله.

خانم غزال: بله، حقیقتاً. خیلی خیلی واقعاً متشکرم بابت همین صحبتی که فرمودید و همین فرصت دوباره‌ای که دادید. دریغ نکردید از برنامه امروز هم از ما.

و دقیقاً پیغام دکتر قاسمی هم و همین‌طور بقیه دوستان خیلی برای من هم واقعاً یک سری نکات جالبی را باز کردند. در مورد همین که چطور نکته مستحیله را با داستان زاهد به هم ارتباط دادند. و برای خود من هم چندین وقت بود که این موضوع هی مرور می‌شد. به‌خصوص در مورد موضوع پرهیز که توی برنامه‌های اخیر خیلی صحبت می‌کردید.

و من تجربه زاهدی را بارها توی ابعاد مختلف و زاهد‌های متفاوت توی خودم دیده بودم و خیلی از او می‌ترسیدم که دوباره یک شکل دیگری به خودش بگیرد. عین آفتاب‌پرست توی محیط‌های مختلف هم رنگ عوض می‌کند. حالا یک جایی معنوی است، یک جایی مذهبی است، یک جایی علمی است، یک جایی هنری است، هرجایی هست برای این‌که توی آن محیط یک تأیید بگیرد زاهد این درون من، یک شکلی از این خشک‌مغزی و روا نداشتن و محدودبینی را می‌بیند. و احساس می‌کند همین اندازه‌ای است که واقعاً شاید عقل جزئی، یک سری مقاله و کتاب و اثر تولید کرده و ما درواقع محدودیم به همین موضوعات.



و خیلی برای من این چند برنامهٔ اخیر جالب بود، به‌خصوص این‌ها را وقتی کنار مفاهیمی مثل همین «شیر شیطان» و «فِطام» و این‌که خودمان را باید از آن باز بکنیم، از شیر شیطان باید باز بکنیم تا بتوانیم واقعاً چشم دلمان باز بشود را، خیلی احساس کردم که دارد کم‌کم برایم جا می‌افتد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم غزال: دارد تبدیل به عمل می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم غزال: حالا من چندتا مفهوم مختلف هی از چند جای مختلف که شما واقعاً این منجنيق را گرفتید و همه‌جوره دارید پرتاب می‌کنید، سمت من‌های ذهنی ما، من این مفهوم «سرمای پیرزن» که اخیراً توی مثنوی خواندید، خیلی برایم این‌که باید وقتی می‌رسیم به یک دری که آن کاروان انسانی آمده، رسیده به این که آیا می‌تواند وارد فضای هشیاری بشود. ولی هنوز حاضر نیست که آن کوله‌بار فکرها و همانیدگی و باورها را ببندازد، خب آدم وارد نمی‌شود.

و من این‌ها را این‌طور دیدم که واقعاً این زاهد هم همین‌طور بود. این زاهد هم، آن درواقع زاهد درونی من هم حاضر نیست آن باورهای پوسیده را ببندازد، فقط از یک شکلی به یک شکل دیگر تبدیلشان می‌کند. بنابراین اصلاً آن گرما را نمی‌چشد، دچار خشک‌مغزی می‌شود و دچار محدودبینی می‌شود و دائماً آن حسرت به دلی و پرهیز تویش هنوز هست، آن‌ها را نینداخته و ادعای این را دارد که خانه را از غیرخدا پاک کرده.

و این‌ها خیلی برای من کنار هم جالب نشست که این درواقع وقتی که خودم را از شیر شیطان نبندم، آن نظر بلیسانه کاملاً دارد توی من همین‌جوری جاری می‌شود. درعین این‌که تغییری توی آن صورت نگرفته، اما این «من بهترم» و آن «من برترم»، توی ابعاد مختلف موزیانه خودشان می‌آورد بالا و به بقیه نگاه پایین دارد. این قدر که به خودش اجازه می‌دهد که اظهارنظر بکند یا مثل همین داستان زاهد، امر به معروف بکند.

اما همه‌اش همین‌جور که واقعاً مولانا و شما توی تعریف این داستان واقعاً اشاره کردید، همه‌اش دنبال شهرگی و معروف شدن و خودنمایی است. دنبال خدمت و خُلقِ حَسَن نیست و برای همین است که اصلاً تحمل باده را ندارد.

و این‌ها چیزهایی بود که حالا من یک مجموعه‌ای از این چیزهایی که واقعاً هم دوستان پیغام دادند، فوق‌العاده بود و هم برنامه‌ای که اجرا کردید فوق‌العاده بود. مجموعه‌ای از غزل‌ها و مثنوی‌هایی که توی برنامه‌های مختلف کنار هم و پشت‌هم توی توالی فوق‌العاده‌ای طراحی می‌کنید، اصلاً بی‌نظیر است.



اصلاً نمی‌دانم واقعاً از کجایش باید بگویم، خیلی می‌ترسم پراکنده بشود، اما صحبت‌م هم طولانی شد. فقط خواستم بگویم که همه این چندتا مثنوی را من توی این بیت غزلی که خواندید، خیلی به دلم نشست. و همین‌طور درواقع پاس این‌که حالا گرده‌مایی هم هست و شما هم برنامه را اجرا کردید. و این‌که چقدر مردم استقبال می‌کنند، زنگ می‌زنند، پیغام‌ها هر هفته عمیق‌تر می‌شود، این بیت را به یادم انداخت که پیغام را با آن تمام می‌کنم.

هزار مسجد پر شد چو عشق گشت امام صلوة خیر من النّوم از آن مناره رسید (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۵)

صلوة خیر من النّوم: نماز بهتر از خواب است.

و این تعهد شما و همه دوستانی که واقعاً با وجود مشغله‌های مختلف، این پیغام این‌که فضاگشایی را هم تجربه کردند و هر بار اعلام می‌کنند از مناره وجودشان که این فضاگشایی بهتر از خواب توی ذهن است، هر چقدر هم که این خواب توی ذهن به‌نظر دم‌دست‌تر و راحت‌تر باشد، ولی آن فضاگشایی با درد هشیارانه‌اش خیلی بهتر از آن خواب به‌ظاهر شیرین است. و شما هر بار این را برای ما می‌آورید، تحت هر شرایطی که شده و واقعاً هم آدم می‌بیند که هزار مسجد را پُر کردید. به‌خاطر این‌که واقعاً این عشق را برایمان سرلوحه کردید به عمل، به تجربه و با تعهد فوق‌العاده‌تان. خیلی خیلی متشکرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم غزال: از این وقتی که به ما دادید. واقعاً ممنونم. ببخشید که من خیلی طولانی شد صحبت‌هایم را پراکنده گفتم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! اگر مجموعه‌ای از این پیغام‌ها دارید، ابیات و مفاهیم جمع کرده‌اید، خواهش می‌کنم بفرستید به من و این‌ها را پُست می‌کنیم. درضمن حالا باز هم بیاید روی خط، این‌ها را بخوانید برای مردم. ارتباط این مفاهیم که در جاهای مختلف است، به‌هم مربوطند. و واقعاً این ذهن‌های آگاه و باتجربه می‌توانند این‌ها را به هم مربوط کنند. که امروز می‌فرمایید آقای دکتر قاسمی مربوط کردند و شما هم مربوط می‌کنید. این‌ها واقعاً به هم، همدیگر را تقویت می‌کنند، اگر گفته بشود عالی می‌شود. اگر همچون پیغام‌هایی دارید بیاید حتماً بخوانید، به من هم بفرستید که من هم پُست کنم.

خانم غزال: به روی چشم، با کمال میل و واقعاً باعث افتخارم است. حتماً، چشم استاد. خیلی ممنونم از شما واقعاً بابت زحماتتان.



[خداحافظی آقای شهبازی و خانم غزال]

۳۳- خانم فرزانه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

آقای شهبازی: خانم فرزانه، یک لحظه گوشی خدمتتان. سلام، یک لحظه گوشی خدمتتان. این آخرین تلفن ما است. عذر می‌خواهم از تمام دوستانی که سعی کردند وصل بشوند به برنامه و نشد. من هم سعی‌ام را کردم [خنده آقای شهبازی] تعداد زیادی را امروز روی خط بیاورم، ولی دیگر همین توفیق ما همین قدر بوده، اگر نتوانستید بیاید ببخشید. این آخرین تلفن است، بعد از این دیگر خط نخواهم گرفت. بفرمایید خانم دکتر، بفرمایید.

خانم فرزانه: خواهش می‌کنم. من مثل غزال جان، قبلش از شما تشکر کنم که با وجود تمام کارهایی که الآن مشغله مربوط به گردهمایی هست، متعهدانه مثل همیشه به ما آموختید که این تعهد چقدر باید زیاد باشد و باز هم برنامه تلفنی را با این همه پیام عالی و درس‌آموز برای ما گذاشتید. خیلی ممنونم واقعاً.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. در خدمتتان هستیم.

خانم فرزانه: خواهش می‌کنم. من یک مطلبی را در مورد غزل ۶۹۶ که غزل برنامه ۱۰۶۶ هست، آماده کردم، چند نکته است که با اجازه‌تان می‌گویم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرماید.

خانم فرزانه: اول این‌که بیچارگی فقط این نیست که درواقع انسانی که در خواب ذهن به سر می‌برد و احساس نیازی که باید داشته باشیم به فضاگشایی، احساس نمی‌کند و نیازی به این‌که خالی کند مرکزش را از همانندگی حس نمی‌کند، می‌گوید چاره نیازی نیست، درواقع بیچاره واقعی است.

در کنار آن، انسانی هم که می‌گوید باید چاره‌ای اندیشید، اما به جای این‌که چاره را در مرکز خودش جست‌وجو کند، در چیزهای بیرونی و آدم‌ها جست‌وجو می‌کند، او هم گرفتار و بدبخت است. درواقع می‌داند که یک چیزی می‌لنگد و مشکل و چالشی وجود دارد، ولی در راه درستی، یعنی دنبال چاره درستی نمی‌گردد.

تنها انسانی بیچاره نیست که متعهدانه روی خودش تمرکز دارد، فضا را باز می‌کند، اجازه می‌دهد زندگی به مرکزش قدم بگذارد و چاره مشکلات او بشود و از طوطی وجودش که همان آلت است او است حرف بزند.

نکته بعد این‌که اگر هزار هنر داشته باشیم، توی رشته‌های مختلف تحصیل کرده باشیم، در شرایط فعلی به دانش‌های گوناگون مثل موسیقی، ادبیات، زبان، مجهز باشیم یا دانش‌هایی که الآن خیلی توی بورس است مثل



هوش مصنوعی، ولی واقعاً این راه را پیدا نکنیم، مرکزمان عدم نشود، فضای درونمان باز نشود، هیچ‌کدام به کار ما نخواهد آمد و همچنان در بیچارگی خواهیم ماند.

نکته بعد این است که طرح زندگی این است که شراب را حتماً به دست ما برساند از دست جام‌بخش خودش و آن آب حیات را بر جگر خشک ما بریزد. حالا یا خودمان مشتاقانه باید دنبال این باشیم یا این‌که اگر خودمان هم احساس نیاز نکنیم یا درواقع در بیچارگی بمانیم، آن‌قدر اتفاقاتی را پیش می‌آورد که به ما پیام بیداری بدهند، تا بالاخره از خواب ذهن بیدار بشویم و با فضاگشایی آب حیوان بر جگرمان که همان بخش حادث وجود ما است، ریخته بشود و از جمود و خشکی من‌ذهنی خارج بشویم.

نکته بعد این‌که توشه و برگ و سرمایه من‌ذهنی که حالا شاخ تر نامیده شده در غزل، ماندنی و مؤثر نیست و مثل بادام پوک کاشتن است و زاز است. تنها توشه و برگ اصلی که ما باید داشته باشیم، همان برگی است که زندگی به ما می‌دهد که درواقع بی‌برگی است، که منظور همان خلأ، مرکز عدم و نداشتن همانی‌گی‌ها و انداختن آن‌ها است که به ما جان باقی را می‌بخشد و باعث می‌شود که از این بیچارگی خارج بشویم و به زندگی اتصال پیدا کنیم.

نکته بعد این‌که شرط دعا این است که فضا باز بشود، مرکزمان را عدم کنیم، خدا به درونمان قدم بگذارد و او درواقع برای ما دعا بکند که آن درواقع معنی دعا را در خودش خواهد داشت.

نکته بعد این‌که اگر با تعهد و مداومت روی خودمان کار کنیم و صبر و حزم را در پیش داشته باشیم و فضاگشایی کنیم، باید بالاخره درواقع زندگی این نوید را به ما داده که نزدیک است که من چشم عدم‌بین را به تو بدهم و مبدا که فکر کنیم که اگر این تعهد را داریم بی‌نتیجه است.

و نهایتاً این‌که مشکلات جان‌ذهنی ما را فقط خدا می‌تواند حل کند. شرطش این است که ما خاموش باشیم، «آنصتوا» را رعایت کنیم تا او از طریق ما حرف بزند و با دست خودش مسائل و موانعی را که من‌ذهنی ایجاد کرده در آن کار همیشگی خودش که مسئله‌سازی و مانع‌سازی است، آن‌ها را از میان بردارد. تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب بود! خانم فرزانه، عالی، عالی، عالی! آفرین!

خانم فرزانه: سلامت باشید. فرمایشات خودتان را تکرار کردم قربان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۳۴- سخنان آقای شهبازی

خیلی خوب بود، پیغام خیلی خوب بود. همین‌طور که ملاحظه می‌فرمایید دوستانمان آن‌هایی که تحصیلات بالا دارند، می‌توانند جملات ساده‌ای هم پیدا کنند، البته این‌طوری نیست که تحصیلات پایین نمی‌توانند. خوشبختانه گاهی اوقات ذهن‌های تحلیلی وقتی حواسشان می‌رود روی معنویت و پیغام، یک چیز جمع و جوری را که خیلی هم مهم است، در مدت پنج دقیقه به شما ارائه می‌کنند، خواهش می‌کنم این است که توجه بکنید. این روزها پیغام‌های شما عالی شده، بسیار سپاس‌گزارم، زحمت می‌کشید و خب آن نتیجه را هم می‌گیرید دیگر، نتیجه را می‌گیرید.

ذره‌ای گر جهد تو افزون بُود

در ترازوی خدا موزون بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

یک ذره جهد در این مسیر با نیروی زندگی، همراه با نیروی زندگی، با صبر، با شکر، با ابیات مولانا پاداش دارد، زندگی در نظر می‌گیرد. ذره‌ای گر جهد شما افزون بشود ترازوی خداوند آن را می‌سنجد، مطمئن باشید که اثر دارد.

♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦